



مهما یکن من الشی
فبعد الحمد والثنا

عمر گران مایه درین





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی الائه و الصلوة علی محمد و آله اجمعین بدانکه لغت بمعنی ابجد و زبان است
چنانکه زبان فارسی را لغت فرس گویند هم چنین زبان عرب را نیز لغت عرب می گویند و اصطلاح
بمعنی اتفاق کردن طایفه ایست در امری و لفظ در لغت بمعنی رمی است یعنی انداختن و در اصطلاح
آن چیزیست که انسان بآن حرف میزند و سخن میگوید یعنی چونکه از دهن انسان از مخارج حروف
بیرون آید بخواه معنی داشته باشد چون زید و عمرو و یا نداشته باشد مثل دیز و کلمه بمعنی [illegible] در لغت
و سخن است و در اصطلاح لفظی است که وضع شده باشد از برای معنی مفرد و مفرد در لغت
بمعنی یکی است و در اصطلاح آن چیزیست که جزء لفظش دلالت بر جزء معنی نکند مثل زید
و کلمات جمع کلمه است و کلمات در لغت عرب سه گونه است اسم است و فعل است و حرف
زیرا که کلمه فی نفسه یا دلالت بر معنی میکند و یا نمی کند اگر دلالت نمیکند حرف است و اگر
دلالت بر معنی میکند یا نزدیک است بیکی از ازمنه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال است و یا
نزدیک نیست اگر نزدیک است فعل است و اگر نزدیک نیست اسم است و اسم در لغت
بمعنی علامت است و نشانه و در اصطلاح لفظی را گویند که بفهماند معنی خود را بی زمانی یعنی فی
نفسه دلالت بر معنی خود می کند و نزدیک بیکی از ازمنه ثلاثه نباشد و این بر دو قسم است مصدر
و غیر مصدر و مصدر در لغت محل صادر شدن فعل را گویند و در اصطلاح علما آنست که در آخر معنی
فارسی وی دال و نون و یا تا و نون باشد چون ضرب بمعنی زدن و قتل بمعنی کشتن است و غیر مصدر
آنها ایست که چنین نباشد چون رجل و ضارب و فعل در لغت بمعنی کار است و در اصطلاح لفظی است که
بفهماند کاری را با زمانی یعنی فی نفسه دلالت بر معنی میکند و نزدیک بیکی از ازمنه ثلاثه باشد و
این نیز بر دو قسم است ثلاثی چون ضَرَبَ یعنی زد است یک مرد غایب در زمان گذشته و رباعی چون
دحرج یعنی غلطانیده است یک مرد غایب در زمان گذشته و حرف در لغت بمعنی طرف و کناره است
و در اصطلاح آن کلمه است که خود بخود بر معنی دلالت نکند چون مِن و الی مِن بمعنی ابتدا است و الی
بمعنی انتها است و کلام در لغت ما یتکلم به الانسان را گویند یعنی آن چیز را گویند که انسان با وی حرف
میزند و در اصطلاح ما ترکب من الکلمتین و افاد المستمع یعنی کلام در اصطلاح چیزیست که مرکب
باشد از دو کلمه و فایده دهد شنونده را فایده تامه یصح السکوت علیها است یعنی مخاطب
ساکت می شود انتظار محکوم به و محکوم علیه نماند چون زید قائم و اصل در لغت بیخ است
و در اصطلاح الاصل ما بنی علیه غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده می شود بر او غیر او مثل
پایه بیت دیوار و تصریف در لغت بمعنی تغییر است یعنی گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
و از جایی بجایی و تغییر بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و حالی ذاتی آنست که ذات بدل شود و تغییر
یابد مثل خضرت الشجرة نضارة و رماداً یعنی سوزانیدم من چوب را پس گردید خاکستر شد و تغییر
صفاتی آنست که صفت چیزی تغییر یابد مثل سَفَت القرطاس [illegible] یعنی رنگ

کرد

ماضی

کودم من کاغذ را یعنی کردید زنگ بزنگ شد و تغییر حالی است که حال او تغییر یابد مثل صار الخمر خلا یعنی گردید شراب سرکه شد و در اصطلاح گردانیدن یک اصل است بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آنها معنیهای متفاوته و صیغه در لغت بمعنی ریختن و در اصطلاح هیئت و ریخت کلمات را گویند و بدانکه مصدر اصل است یعنی همه صیغهای اسم مشتق و فعل را که کلام از آنها حاصل شود از مصدر بنا کنند و از وی نه صیغه باز میگردد فعل ماضی فعل مضارع فعل امر فعل نهی فعل جحد فعل استفهام اسم فاعل اسم مفعول ضَرَبَ فعل ثلاثی مجرد صحیح و سالم مبنی از برای فاعل موضوع از برای مفرد مذکر غایب بر وزن فَعَلَ ضاد فاء الفعل در اء عین الفعل و با لام الفعل ضمیر در او مستتر است که هو باشد باستتار جایز مرجوع آنکه فاعلش باشد یعنی زد یک مرد غایب در زمان گذشته ضَرَبَ در اصل ضَرْب بود مصدر بود خواستند که فعلش گردانند را او با را فتحه دادند ضَرَبَ شد پس فعل ماضی را چهارده صیغه و وزن است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را اما آن سه که مذکر را بود چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضرب صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل ماضی یعنی زد یک مرد غایب در زمان گذشته ضَرَبَ در اصل ضَرْبٌ بود مصدر بود خواستند که صیغه مفرد مذکر غایب فعل ماضی از آن بنا کنند تنوین که علامت اسمیت بود از آخرش انداختند و عین و لام از فتحه دادند ضَرَبَ شد بر وزن فَعَلَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضَرَبَا در اصل ضَرَبَ صیغه مفرد مذکر غایب فعل ماضی بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر غایب فعل ماضی را از آن بنا کنند الف که ضمیر تثنیه بود در آخرش در آوردند ضَرَبَا شد بر وزن فَعَلَا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف ضمیر تثنیه ضَرَبُوا در اصل ضَرَبَ بود صیغه جمع مذکر غایب از فعل ماضی یعنی زدند جمیع مردان غایب در زمان گذشته ضربوا در اصل ضَرَبَ بود صیغه مفرد مذکر غایب فعل ماضی بود خواستند که صیغه جمع مذکر غایب فعل ماضی از آن بنا کنند واو که ضمیر جمع مذکر بود در آخرش در آوردند ضربوا شد فتحه با را بجهت مناسبت واو بدل بضمه کردند ضَرَبُوا شد بر وزن فَعَلُوا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو ضمیر جمع مذکر غایب و الف را بعد از واو از این جهت می نویسند که واو ضمیر جمع مذکر مشتبه نشود بواو عطف و آن سه که مؤنث را بود چون ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ ضَرَبَتْ در اصل ضَرَبَ بود مفرد مذکر بود ما خواستیم مفرد مؤنث غایبه فعل ماضی از او بنا کنیم تاء ساکنه که علامت تأنیث فعل بود در آخرش در آوردیم ضَرَبَتْ شد معنایش چنین است که زده است یک زن غایبه در زمان گذشته ضَرَبَتَا در اصل ضَرَبَتْ مفرد مؤنث غایبه فعل ماضی بود ما خواستیم تثنیه مؤنث غایبه بنا کنیم الف

که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد التقا ساکنین شد در میان تا و الف
چون التقاء ساکنین جایز نبود بجهة دفع التقاء ساکنین و مناسبت الف تا را فتحه دادیم ضربتا
شد معنایش چنین است که زده اند دو زن غایبه در زمان گذشته ضربن در اصل ضربت
بود مفرد مونث غایبه فعل ماضی بود ما خواستیم جمع مونث غایبه فعل ماضی از وی بنا کنیم نون
مفتوحه که علامت جمع مونث غایبه بود با آخرش در آوردیم ضربتن شد تاء ساکنه دلالت
میکند بر وحدت و تانیث و نون مفتوحه دلالت می کند بر کثرت و تانیث پس منافات نشست
میانه وحدت و کثرت تا وحدت را بجهة دفع منافات انداختیم و لام الفعل را ساکن کردیم تا
توالی اربع حرکات نشود زیرا که توالی اربع حرکات در کلام عرب جایز نیست ضربن شد معنایش
چنین است که زده اند جمیع زنان غایبه در زمان گذشته و آن شش که مخاطب و مخاطبه را بود
سه مذکر را بود و سه مونث را و آن سه که مذکر را بود چون ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتَ
در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب فعل ماضی بود ما خواستیم که مفرد مذکر مخاطب فعل ماضی
از وی بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مذکر مخاطب فعل ماضی بود با آخرش در آوردیم و لام
الفعل را ساکن کردیم تا توالی اربع حرکات نشود زیرا که توالی اربع حرکات در کلام عرب جایز
نیست ضربتَ شد معنایش چنین است زده تو ای یک مرد مخاطب در زمان گذشته ضربتما
در اصل ضربتَ بود مفرد مذکر مخاطب بود ما خواستیم تثنیه مذکر مخاطب فعل ماضی
بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با آخرش در آوردیم ضربتا شد التباس به ساجد بهود شاعر
مثل تحکم یا الهی کیف شئتنا فان نذ رضیت بما رضینا ما خواستیم از التباس بدرآئیم میم
با آخرش زیاد کردیم ضربتما شد چون میم حرف شفوی بود ما قبل خود را مضموم می خواست تا
بر ضمه دادیم ضربتما شد معنایش چنان است زده اید شما ای دو مردان مخاطب در زمان گذشته
ضربتم در اصل ضربتَ مفرد مذکر مخاطب فعل ماضی بود ما خواستیم جمع مذکر مخاطب فعل
ماضی از وی بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود در آخرش در آوردیم و فتحه تا را بجهة مناسبت
واو بدل بضمه کردیم ضربتوا شد مشتبه شد بصیغه متکلم وحده در جای که ضربتُ را
ضربتوا و دنوتُ را دنوتوا خوانده اند چنانکه شاعر گفته یا قوم نذ حوقلتُ او دنوتوا و
بعد حیقال الرجال موتوا پس بجهة دفع اشتباه میم ساکن در میانه تا و واو در آوردیم ضر
بتموا شد التقاء ساکنین در میانه میم و واو شد چون از میم مقصود حاصل بود واو را بجهة
دفع التقاء ساکنین انداختیم ضربتم شد بر وزن فعلتم ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل تم ضمیر جمع مذکر مخاطب و آن سه که مونث را بود ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربتِ
در اصل ضربتَ بود که ما خواستیم که صیغه مفرد مونث مخاطبه فعل ماضی از آن بنا کنیم تاء
مکسوره که ضمیر مفرد مونث مخاطبه بود در آخرش در آوردیم و با را ساکن کردیم تا توالی اربع
حرکات لازم نیاید ضربتِ شد یعنی زده تو ای یک زن مخاطبه در زمان گذشته ضربتما در

اصل ضَرَبْتِ بود مفرد مؤنث مخاطبه بود ما خواستیم تثنیه مؤنث مخاطبه فعل ماضی از و بنا
کنیم الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم و کسره تا را بجهة مناسبت الف بضمه کردیم
التباس رساند بینشا چنانکه در سابق معلوم شد پس بجهة دفع اشتباه میم مفتوحه در میان
تا و الف در آوردیم ضربتما شد ضمه تا را بجهة مناسبت میم بدل بضمه کردیم ضربتما شد یعنی
زده اید شما ای دو زن مخاطبه در زمان گذشته ضَرَبْتُنَّ در اصل ضَرَبْتِ بود مفرد مؤنث مخاطبه
بود ما خواستیم که صیغه جمع مؤنث از و بنا کنیم نون مفتوحه که علامت جمع مؤنث بود در آخرش
در آوردیم ضربتن شد چون در ضربتم که جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم ساکنه در آورده بودیم
در جمع مؤنث که فرع بود نیز میم ساکن در آوردیم ضربتمن شد و کسره تا را بجهة مناسبت
میم بدل بضمه کردیم ضربتمن شد چون میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون و نون را
در نون ادغام کردند ضربتن شد معنایش چنین است که زده اید شما ای جمع زنان مخاطبه
در زمان گذشته و ان دو که حکایت نفس متکلم است ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتُ در اصل ضرب بود
مفرد مذکر فعل ماضی غایب بود ما خواستیم که متکلم وحده از و بنا کنیم تاء مضمومه که علامت متکلم
وحده بود در آخرش در آوردیم ضربت شد توالی اربع حرکات شد چون توالی اربع حرکات جائز
نبود با را ساکن کردیم ضربت شد معنایش چنین است که زده ام من در زمان گذشته و ان
یکی که متکلم مع الغیر را بود چون ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مذکر غایب فعل ماضی بود
ما خواستیم که متکلم مع الغیر از و بنا کنیم نا که ضمیر متکلم مع الغیر بود در آخرش در آوردیم لام
الفعل را ساکن کردیم ضربنا شد یعنی زده ایم ما در زمان گذشته و فعل مضارع را نیز چهارده
شکل و هیئت است شش غایب غایبه را بود و شش مخاطب مخاطبه را بود و دو حکایت نفس
متکلم را و ان شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و ان سه که مذکر
را بود یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود فعل ماضی بود خواستیم که صیغه
مفرد مذکر غایب فعل مضارع را از ان بنا کنیم یاء مفتوحه که علامت فعل مضارع بود باولش در
آوردیم و فاء الفعلش را و عین الفعلش را مکسور و لام الفعلش را مرفوع کردانیدیم یَضْرِبُ شد
معنایش چنین است که میزند یک مرد غایب این زمان یا در زمان اینده یَضْرِبَانِ در اصل یَضْرِبُ
بود مفرد مذکر غایب فعل مضارع بود ما خواستیم تثنیه مذکر غایب فعل مضارع از و بنا کنیم
الف که علامت تثنیه بود باخرش در آوردیم با نون مکسوره عوض رفع که در واحد بود و ما
قبل الف را بجهة مناسبت الف فتحه دادیم یضربان شد معنایش چنین است که میزنند دو مرد
غایب این زمان یا در زمان اینده یَضْرِبُونَ در اصل یَضْرِبُ بود مفرد مذکر غایب فعل
مضارع بود ما خواستیم جمع مذکر غایب از و بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود در اخرش
در آوردیم با نون عوض رفع را باخرش زیاد کردیم یَضْرِبُونَ شد یعنی میزنند جمع مردان غایب
این زمان یا در زمان اینده و این ضمه برای مناسبت واو است نه ضمه اصل است و ان سه

فعل مضارع



که علا

چون مونث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ يَضْرِبْنَ تَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود مفرد مذکر فعل مضارع
بود ما خواستیم مفرد مونث غایبه فعل مضارع از وی بنا کنیم یا که علامت مذکر بود انداختیم تا که
علامت مفرد مونث غایبه بود با ولش در آوردیم تَضْرِبُ شد یعنی میزند یک زن غایبه
این زمان یا در زمان اینده تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد مونث غایبه فعل مضارع
بود ما خواستیم تثنیه مونث غایبه از آن بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون مکسوره
عوض رفع در آخرش در آوردیم و ماقبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادیم تضربان شد
یعنی میزنند دو زنان غایبه این زمان یا در زمان اینده يَضْرِبْنَ در اصل تضرب بود مفرد
مونث غایبه بود ما خواستیم که صیغه جمع مونث غایبه فعل مضارع را از آن بنا کنیم نون
مفتوحه که ضمیر جمع مونث بود در آخرش در آوردیم و با را ساکن گردانیدیم تضربن شد اجتماع
دو علامت تانیث شد یکی تا که علامت تانیث بود و نون مفتوحه ضمیر جمع مونث بود چون
اجتماع دو علامت تانیث جایز نبود تا را از اولش برداشتیم و یا مفتوحه که حرف مضارع و
علامت غیبت بود بجای آن گذاشتیم يَضْرِبْنَ شد یعنی میزنند جمع زنان غایبه این زمان یا
در زمان اینده و آن شش که مخاطب مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه مونث را اول
سه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ تَضْرِبُ در اصل يَضْرِبُ بود مفرد مذکر غایب
فعل مضارع بود ما خواستیم که صیغه مفرد مذکر مخاطب فعل مضارع از آن بنا کنیم یا که حرف
مضارع و علامت مفرد مذکر غایب بود از اولش برداشتیم و تا مفتوحه که حرف مضارع
و علامت مفرد مذکر مخاطب بود بجای آن گذاشتیم تَضْرِبُ شد یعنی میزنی تو ای یک مرد حاضر
این زمان یا در زمان اینده تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد مذکر مخاطب بود ما خواستیم
تثنیه مذکر مخاطب از و بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود با نون مکسوره عوض رفع در آخرش در
آوردیم و ماقبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادیم تَضْرِبَانِ شد معنایش چنین است که
میزنید شما ای دو مردان حاضر این زمان یا در زمان اینده تَضْرِبُونَ در اصل تضرب بود مفرد
مذکر مخاطب بود ما خواستیم جمع مذکر مخاطب از و بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر بود با نون
مفتوحه عوض رفع در آخرش در آوردیم تَضْرِبُونَ شد یعنی می زنید شما ای جمع مردان حاضر
این زمان یا در زمان اینده و آن سه که مونث را بود چون تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ
تَضْرِبِينَ در اصل تَضْرِبُ بود مفرد مذکر مخاطب بود ما خواستیم مفرد مونث مخاطبه از آن بنا
کنیم یا ساکنه که ضمیر مفرد مونث مخاطبه بود با نون مفتوحه عوض رفع در آخرش در آوردیم
ضمه با را بجهت مناسبت یا بدل بکسره کردیم تَضْرِبِينَ شد معنایش چنین است که میزنی تو ای
یک زن مخاطبه این زمان یا در زمان اینده تَضْرِبَانِ در اصل تَضْرِبِينَ بود مفرد مونث مخاطبه
بود ما خواستیم تثنیه مونث مخاطبه از و بنا کنیم یا که علامت مفرد مونث بود انداختیم الف که
علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم و ماقبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادیم تَضْرِبَان

شد

شد یعنی میزنید شما ای دو زنان حاضره این زمان یا در زمان اینده تضربن در اصل تضربین
بود مفرد مونث مخاطبه بود خواستیم که صیغهٔ جمع مونث فعل مضارع را ازو بنا کنیم یاء ساکن را
که ضمیر مفرد مونث مخاطبه بود با نون عوض رفع از اخرش بر داشتیم و نون مفتوحه که ضمیر
جمع مونث بود بجای او گذاشتیم و با را ساکن کردانیدیم تضربن شد وان دو حکایت نفس
متکلم را بود یکی متکلم وحده را ویکی متکلم مع الغیر را چون اضرب و نضرب اضرب در اصل
یضرب بود صیغهٔ مفرد مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغهٔ متکلم وحده فعل
مضارع را ازان بنا کنیم یاء مفتوحه که حرف مضارع و علامت غیبت بود از اولش بر داشتیم
و همزهٔ مفتوحه که حرف مضارع و علامت متکلم وحده بود بجای ان گذاشتیم اضرب شد
یعنی میزنم من این زمان یا در زمان اینده وان یکی که متکلم مع الغیر را بود چون نضرب شد
اضرب بود صیغهٔ متکلم وحده فعل مضارع بود خواستیم که صیغهٔ متکلم مع الغیر را ازان بنا
کنیم همزهٔ مفتوحه که حرف مضارع و علامت متکلم وحده بود از اولش بر داشتیم و نون مفتوحه
که حرف مضارع و علامت متکلم مع الغیر بود بجای او در اوردیم نضرب شد یعنی میزنیم ما
این زمان یا در زمان اینده دو سخن گوینده با بیشتر خواه مذکر و خواه مونث **فی فعل**
امر را نیز چهارده صیغه است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و
دو حکایت نفس متکلم را بود اما ان شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه
مونث را وان سه که مذکر را بود چون لیضرب لیضربا لیضربوا لیضرب صیغهٔ مفرد
مذکر غایب در اصل یضرب مفرد مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغهٔ مفرد
غایب فعل امر را ازان بنا کنیم لام مکسوره که حرف جازمه و علامت فعل امر غایب بود
در اولش در اوردیم لفظا دران عمل کرد از اخر مفرد مذکر غایب حرکه را انداخت معنا
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد با مر انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک
بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غایب در زمان حال لیضرب
شد معنایش چنین است باید بزند یک مرد غایب در زمان حال لیضربا صیغهٔ تثنیه
مذکر غایب بود در اصل یضربان خواستیم که صیغهٔ تثنیه مذکر فعل امر را بنا کنیم لام
مکسوره که علامت امر بود در اولش در اوردیم لفظا دران عمل کرد از اخر تثنیه مذکر
نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد معنی فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد با مر انشائی یعنی
معنای فعل مضارع را که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد
از دو فاعل غایب لیضربا شد معنایش چنین است باید بزنند دو مرد غایب در زمان
حال لیضربوا در اصل یضربون بود جمع مذکر غایب فعل مضارع بود خواستیم که صیغهٔ
جمع مذکر غایب فعل امر را ازان بنا کنیم لام مکسوره که علامت امر بود در اولش در اوردیم
لفظا دران عمل کرد از اخر جمع مذکر غایب نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع



[illegible]

مثبت خبر را نقل کرد با مر انشائی یعنی معنای فعل مضارع را که مثبت و مشترک بود میانه
حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غائب در زمان حال لیضربوا شد یعنی
باید بزنند جمع مردان غایب در زمان حال و آن سه که مؤنث را بود لتضرب لیضربا
لیضربن لتضرب در اصل تضرب بود صیغه مفرده مؤنث غائبه فعل مضارع بود
خواستیم که صیغه مفرده مؤنث فعل امر را از آن بنا کنیم لام مکسوره که علامت فعل امر غائب
بود در اولش در آوردیم لفظا را ن عمل کرد از آخر مفرده مؤنث غائبه حرکه انداخت و معنا
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد با مر انشائی یعنی معنای فعل مضارع را که مثبت
و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غائب در زمان حال
لتضرب شد یعنی باید بزند یک زن غائبه در زمان حال لیضربا صیغه تثنیه مؤنث غائبه
است در اصل تضربان بود صیغه تثنیه مؤنث غائبه فعل مضارع بود خواستیم که صیغه تثنیه
مؤنث غائبه فعل امر را از آن بنا کنیم لام مکسوره که علامت فعل امر غائب بود در اولش در آوردیم
لفظا در ان عمل کرد از آخر تثنیه مؤنث غائبه نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع
مثبت خبر را نقل کرد با مر انشائی یعنی معنای فعل مضارع را که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال
از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غائب در زمان حال لیضربا شد یعنی باید بزنند دو زن
غائبه در زمان حال لیضربن صیغه جمع مؤنث غائبه است در اصل یضربن بود صیغه جمع مؤنث
غائبه فعل مضارع بود خواستیم که صیغه جمع مؤنث غائبه فعل امر را از آن بنا کنیم لام مکسوره
که علامت فعل امر غائب بود در اولش در آوردیم لفظا در ان عمل نکرد از آخر جمع مؤنث غائبه چیزی
نینداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل با مر انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت
و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب حصول فعل کرد از فاعل غائبه در زمان حال لیضربن
شد یعنی باید بزنند جمع زنان در زمان حال و آن شش صیغه که مخاطب و مخاطبه را بود سه صیغه که را
بود و سه مؤنث را و آن سه که مذکر را بود چون اضرب اضربا اضربوا اضرب صیغه مفرده
مذکر مخاطب است در اصل تضرب بود صیغه مفرده مذکر فعل مضارع بود خواستیم که صیغه مفرده
مذکر مخاطب فعل امر را از آن بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم چون ما بعد حرف
مضارع ساکن بود ابتدا بسکون محال است محتاج شدیم بهمزه وصل چون عین الفعل او مکسور بود
همزه وصل مکسوره بمناسبت عین الفعل در اولش در آوردیم و آخرش را مجزوم کردیم حرکت افتاد اضرب
شد یعنی بزن ای مرد حاضر در زمان حال اضربا صیغه تثنیه مذکر است در اصل تضربان بود
صیغه تثنیه مذکر فعل مضارع بود خواستیم که صیغه تثنیه مذکر فعل امر را از آن بنا کنیم تا که حرف
مضارع بود از اولش برداشتیم چون ما بعد حرف مضارع ساکن بود و ابتدا بسکون محال محتاج
شدیم بهمزه وصل چون عین الفعلش مکسور بود همزه وصل بمناسبت عین الفعل در اولش در آوردیم
و آخرش را مجزوم کردیم نون اعرابی افتاد اضربا شد یعنی بزنید شما ای دو مرد حاضر در

بجنبی در اصلش یجنبی
شد
کتب بود
اجتنب فتنه المؤمن
قاعده است در فتنه که میان
المضارع باب افتعال یکی از یازده
حرف داشته باشد جایز است تا را بان
حرف بدل کردن چون در اینجا
عین الفعلش دال بود تا را
بدال بدل کردیم یجدد شد
اجتماع حرفین متجانسین حرکه
دال اول را باقی دادیم که
جیم باشد دال را ادغام
یجدی شد جیم را باقی بعد
افتاد با تا بیع حرکه باقی شد
یجدی شد حرکه
ضارب در اصلش ضورب
بود مثل قشعر واو در مثل عله
حرکه ابتدر حرف میم و ساکن
حرکه واو را باقی دادیم واو در
موضع حرکه بود ما قبل مفتوح
قلب کردیم بالف ضارب شد
یعنی حرکه با قبل ضاد از همزه
مستغنی شدیم ضارب شد حرکه
اضربوا صیغه امر است در اصلش
اضربوا بود سوکه بنون تا کید
خفیفه چون نونه دلالت حرکه بر
حرف واو که نون است انداختند
اضربن شد خیر آن صیغ
غار است یعنی که
و دیگران یعنی
حارث
یعنی مسلم حرکه

بحث و از قال مجیء یا لَیْنَنِی بیت بخیر و اصلش بنشه سر نیست ناماورده خفم کرده ست مشه زیرا که یائی در یائیات مضارع در یابوشه شر قال

زمان حال اِضْرِبُوا صیغهٔ جمع مذکر است در اصل تَضْرِبُونَ بود صیغهٔ جمع مذکر فعل مضارع
مخاطب بود خواستیم که صیغهٔ جمع مذکر مخاطب فعل امر را از آن بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از
اولش برداشتیم چون مابعد حرف مضارع ساکن بود و ابتدا بسکون محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل
چون عین الفعلش مکسور بود همزهٔ وصل مکسور بمتابعت عین الفعلش در اولش در آوردیم و آخرش را
مجزوم کردانیدیم نون اعرابی افتاد اِضْرِبُوا شد یعنی بزنید شما ای جمع مردان حاضر در زمان
حال و آن سه که مؤنث را بود اِضْرِبِی اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ اِضْرِبِی صیغهٔ مفرد مؤنث مخاطبه است
از فعل امر در اصل تَضْرِبِینَ بود خواستیم که صیغهٔ مفرد مؤنث مخاطبه فعل امر را از آن بنا کنیم تا که
حرف مضارع بود از اولش برداشتیم چون مابعد تا ساکن بود و ابتدا بسکون محال محتاج شدیم
بهمزه و عین الفعلش چون مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بمتابعت عین الفعل در اولش در آوردیم
و آخرش را مجزوم کردانیدیم نون اعرابی افتاد اِضْرِبِی شد یعنی بزن ای یک زن حاضره در زمان حال
اِضْرِبَا صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث مخاطبه است در اصل تَضْرِبَانِ بود خواستیم که صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث مخاطبه
فعل امر را از آن بنا کنیم تاء مفتوحه که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم چون مابعد تا ساکن
و ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل چون عین الفعلش مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره بمتابعت
عین الفعل در اولش در آوردیم و آخرش را مجزوم کردانیدیم نون اعرابی افتاد اِضْرِبَا شد یعنی بزنید شما
ای دو زن مخاطبه در زمان حال اِضْرِبْنَ صیغهٔ جمع مؤنث مخاطبه است در اصل تَضْرِبْنَ بود خواستیم
که صیغهٔ جمع مؤنث مخاطبه فعل امر را از آن بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اولش برداشتیم چون مابعد
تا ساکن بود و ابتدا بساکن محال محتاج شدیم بهمزهٔ وصل چون عین الفعل مکسور بود همزهٔ وصل مکسوره
در اولش در آوردیم و آخرش را مجزوم نکردانیدیم زیرا که نون ضمیر جمع مؤنث بود اِضْرِبْنَ شد یعنی
بزنید ای جمع زنان حاضره در زمان حال و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لِأَضْرِبْ و لِنَضْرِبْ
لِأَضْرِبْ متکلم وحده است در اصل أَضْرِبُ بود ما خواستیم که صیغهٔ متکلم وحده فعل امر را از آن بنا
کنیم لام مکسوره که علامت فعل امر غایب بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل کرد و آخرش حرکت
انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل بانشائی کرد لِأَضْرِبْ شد یعنی باید بزنم من که این
سخن گوینده باشم در زمان حال لِنَضْرِبْ صیغهٔ متکلم مع الغیر است در اصل نَضْرِبُ بود خواستیم
که صیغهٔ متکلم مع الغیر را فعل امر را از آن بنا کنیم لام مکسوره که علامت فعل امر غایب بود در اولش در
آوردیم لفظا در آن عمل کرد آخرش حرکت انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل بانشائی
کرد لِنَضْرِبْ شد یعنی باید بزنیم ما دو نفر سخن گوینده یا بیشتر در زمان حال **فعل**
نهی نیز چهارده صیغه است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و دو
حکایت نفس متکلم را و آن شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و آن سه
که مذکر را بود چون لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا لَا یَضْرِبْ صیغهٔ مفرد مذکر غایب است و اصلش یَضْرِبُ
بود صیغهٔ فعل مضارع بود خواستیم که صیغهٔ مفرد مذکر غایب فعل نهی را از آن بنا کنیم لا که حرف

بقول بس متکلم
و عده و دی ست بیاشه
بضم یم شر قلیت نحن یم و کسر
و او بجهة قاعده سنفره که
در عرب سه است که جایز نیست ماضی
از باب باشد و مضارع از باب
دیگر چنانکه مات از باب قال
یقول است و مضارع اینش از
باب باع یبیع مثل حاد یحید
و او در زیر نیست شر نیست
است ترکه
بکین مضارع کان است باب
باع یبیع که از باب قال یقول
شر کان یکون است و منعایش
بکضم بقابل کان یکین ای
خضع یخضع و اصلش شر اصلا
یبیع است ترکه
خَصِّمْ بفتح خا و صاد صیغهٔ مفرد
مذکر غایب است از باب افتعال
اصلش اختصم بود تا از حروف
مهموسه منخفضه است و صاد
از حروف مستعلای مطبقه پس
منافات بود میانه ایشان پس
تا را بصاد قلب کردیم اختصم
شد اجتماع حرفین متحرکین
متجانسین فتحهٔ صاد اول را با
خا دادیم که خا ساکن بود تا
ادغام نمودیم اخصّم
شد بجهة
حرکه
یافتن خا از همزه مستغنی شدیم
همزه افتاد خصّم شد تذکره

نهی

جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آورديم لفظا در ان عمل کرد از اخرش حرکت انداخت و معنا در
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشائی کرد يعني معناء فعل مضارع که مثبت و مشترك
ميانه حال و استقبال از براى طلب ترك فعل کرد از فاعل غائب در زمان حال لا يضرب شد يعني
بايد نزند يکمرد غائب در زمان حال لا يضربا صيغه تثنيه مذکر غائب است در اصل يضربان بو
خواستيم که صيغه تثنيه فعل نهی را از ان بنا کنيم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی در اولش در آورديم
لفظا در ان عمل کرد از اخرش نون اعرابی را انداخت و معنا در ان عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشا
کرد يعني معناى فعل مضارع که مثبت و مشترك بود ميانه حال و استقبال از براى طلب ترك فعل کرد از دو
فاعل غائب در زمان حال لا يضربا شد لا يضربوا صيغه جمع مذکر غائب است در اصل يضربون بود م
خواستيم که صيغه جمع مذکر فعل نهی را از ان بنا کنيم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش د
آورديم لفظا در ان عمل کرد از اخرش نون اعرابی را انداخت و معنا در ان عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را
نقل نهی انشائی کرد يعني معناء فعل مضارع که مثبت و مشترك بود ميانه حال و استقبال از براى طلب
ترك فعل کرد از جمع فاعل غائب در زمان حال لا يضربوا شد يعني بايد نزنند جمع مردان غائب در زمان
حال و ان سه که مونث را بود چون لا تضرب لا تضربا لا يضربن لا تضرب صيغه مفرد مونث غائبه
است از فعل نهی در اصل تضرب بود خواستيم که صيغه مفرد مونث غائبه فعل نهی را از ان بنا کنيم لا که حرف
جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آورديم لفظا در ان عمل کرد از اخرش حرکت انداخت و معنا در ان
عمل کرد معناى فعل مضارع که مثبت و مشترك بود ميانه حال و استقبال از براى طلب ترك فعل کرد از فاعل
غائب در زمان حال لا تضرب شد يعني بايد نزند يکزن غائبه در زمان حال لا تضربا صيغه تثنيه
مونث غائبه است از فعل نهی در اصل تضربان بود خواستيم که صيغه تثنيه مونث غائبه فعل نهی را
از ان بنا کنيم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آورديم لفظا در ان عمل کرد مجزومش
کرد يعني نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد به نهی انشائی لا تضربا
شد يعني بايد نزنند دو زن غائبه در زمان حال لا يضربن صيغه جمع مونث غائبه است از فعل نهی
در اصل يضربن بود خواستيم که صيغه جمع مونث غائبه فعل نهی را از ان بنا کنيم لا که حرف جازمه و علامت
فعل نهی بود در اولش در آورديم لفظا در ان عمل کرد از اخرش چيزی نينداخت و معنا عمل کرد معناى فعل
مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشائی کرد يعني معناء فعل مضارع که مثبت و مشترك بود ميانه حال
و استقبال از براى طلب ترك فعل کرد از جمع مونث فاعل غائبه در زمان حال لا يضربن شد يعني بايد
نزنند جمع زنان غائبه در زمان حال و ان شش که مخاطب و مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه
مونث را و ان سه که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب صيغه مفرد مذکر مخاطب
است از فعل نهی در اصل تضرب بود خواستيم که صيغه مفرد مذکر مخاطب فعل نهی را از ان بنا کنيم
لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آورديم لفظا در ان عمل کرد مجزومش کرد يعني از
اخر مفرد مذکر مخاطب حرکت انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل به انشائی کرد يعني معنا
فعل مضارع که مثبت و مشترك بود ميانه حال و استقبال از براى طلب ترك فعل کرد از فاعل مخا

بود نهی

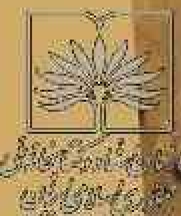
در زمان حال لا تضرب شد یعنی باید نزنی ای یک مرد حاضر در زمان حال لا تضربا صیغه
تثنیه مذکر مخاطب است در اصل تضربان بود خواستیم که صیغه مذکر مخاطب فعل نهی
ازان بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در ان
عمل کرد بجزومش کرد یعنی از اخرش نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت
خبری را نقل کرد بنهی انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال
از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطب در زمان حال لا تضربا شد بر وزن لا تفعلا لا حرف
جازمه و علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت مفرد مذکر مخاطب ضاد فاء
الفعل و راء عین الفعل و باء لام الفعل و الف ضمیر تثنیه لا تضربوا صیغه جمع مذکر مخاطب است
از فعل نهی در اصل تضربون بود خواستند که صیغه جمع مذکر مخاطب فعل نهی را ازان بنا
کنند لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در ان عمل کرد مجزوم
ش کرد یعنی از اخر جمع مذکر مخاطب نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع
مثبت خبری را نقل بنهی انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال
و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطب در زمان حال لا تضربوا شد بر
وزن لا تفعلوا لا علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت مذکر مخاطب
ضاد فاء الفعل و راء عین الفعل و باء لام الفعل و واو ضمیر جمع مذکر مخاطب وان سه کم
مونث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی صیغه مفرده مونث مخاطبه است از فعل
نهی یعنی باید نزنی تو ای یک زن حاضره در زمان حال در اصل تضربین بود خواستند که صیغه مفرده
مونث مخاطبه فعل نهی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در ان عمل
کرد از اخرش نون اعرابی را انداخت معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بنهی انشائی یعنی معنای
فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطبه در زمان حال
لا تضربی شد بر وزن لا تفعلی لا علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء و راء عین و باء
لام یاء ساکن ضمیر مفرده مونث مخاطبه لا تضربا صیغه تثنیه مونث مخاطبه است از فعل نهی یعنی باید نزنید شما
دو زن مخاطبه در زمان حال در اصل تضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مونث مخاطبه فعل نهی را ازان
بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در ان عمل کرد مجزومش کرد یعنی از اخر تثنیه مونث
مخاطبه نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع که مثبت و خبری بود نقل کرد بنهی انشائی یعنی
معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطبه
لا تضربا شد بر وزن لا تفعلا لا علامت فعل نهی و تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء
و راء عین و باء لام الف ضمیر تثنیه لا تضربن صیغه جمع مونث مخاطبه است از فعل نهی یعنی نزنید شما جمع
زنان مخاطبه در زمان حال در اصل تضربن بود خواستند که صیغه جمع مونث مخاطبه فعل نهی را ازان
بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در ان عمل کرد و معنا عمل کرد فعل مضارع که

جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل از آخرش حرکت انداخت و معنا در آن
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود
میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل غائب در زمان حال لا یَضرِبْ شد یعنی
باید نزند یک مرد غائب در زمان حال لا یَضرِبا صیغه تثنیه مذکر غائب است در اصل یَضرِبان بود
خواستیم که صیغه تثنیه فعل نهی را از آن بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم
لفظا در آن عمل کرد از آخرش نون اعرابی را انداخت و معنا در آن عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشائی
کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از دو
فاعل غائب در زمان حال لا یَضرِبا شد لا یَضرِبُوا صیغه جمع مذکر غائب است در اصل یَضرِبُون بود ما
خواستیم که صیغه جمع مذکر فعل نهی را از آن بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در
آوردیم لفظا در آن عمل کرد از آخرش نون اعرابی را انداخت و معنا در آن عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را
نقل نهی انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب
ترک فعل کرد از جمع فاعل غائب در زمان حال لا یَضرِبُوا شد یعنی باید نزنند جمع مردان غائب در زمان
حال و آن سه که مؤنث را بود چون لا تَضرِبْ لا تَضرِبا لا یَضرِبْنَ لا تَضرِبْ صیغه مفرده مؤنث غائبه
است از فعل نهی در اصل تَضرِبُ بود خواستیم که صیغه مفرده مؤنث غائبه فعل نهی را از آن بنا کنیم لا که حرف
جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل کرد از آخرش حرکت انداخت و معنا در آن
عمل کرد معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل
غائب در زمان حال لا تَضرِبْ شد یعنی باید نزند یک زن غائبه در زمان حال لا تَضرِبا صیغه تثنیه
مؤنث غائبه است از فعل نهی در اصل تَضرِبانِ بود خواستیم که صیغه تثنیه مؤنث غائبه فعل نهی را
از آن بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل کرد مجزومش
کرد یعنی نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد به نهی انشائی لا تَضرِبا
شد یعنی باید نزنند دو زن غائبه در زمان حال لا یَضرِبْنَ صیغه جمع مؤنث غائبه است از فعل نهی
در اصل یَضرِبْنَ بود خواستیم که صیغه جمع مؤنث غائبه فعل نهی را از آن بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت
فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل کرد از آخرش چیزی نینداخت و معنا عمل کرد معنای فعل
مضارع مثبت خبر را نقل نهی انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال
و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از جمع مؤنث فاعل غائبه در زمان حال لا یَضرِبْنَ شد یعنی باید
نزنند جمع زنان غائبه در زمان حال و آن شش که مخاطب و مخاطبه را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را و آن سه که مذکر را بود لا تَضرِبْ لا تَضرِبا لا تَضرِبُوا لا تَضرِبْ صیغه مفرده مذکر مخاطب
است از فعل نهی در اصل تَضرِبُ بود خواستیم که صیغه مفرده مذکر مخاطب فعل نهی را از آن بنا کنیم
لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن عمل کرد مجزومش کرد یعنی از
آخر مفرده مذکر مخاطب حرکت انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل به انشائی کرد یعنی معنای
فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخا





در زمان حال لا تضرب شد یعنی باید نزنی ای یکمرد حاضر در زمان حال لا تضربا صیغه
تثنیه مذکر مخاطب است در اصل تضربان بود خواستیم که صیغه مذکر مخاطب فعل نهی
از آن بنا کنیم لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردیم لفظا در آن
عمل کرد مجزومش کرد یعنی از آخرش نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت
خبری را نقل کرد به نهی انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال
از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطب در زمان حال لا تضربا شد بر وزن لا تفعلا لا حرف
جازمه و علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت مفرد مذکر مخاطب ضاد فاء
الفعل راء عین الفعل باء لام الفعل الف ضمیر تثنیه لا تضربوا صیغه جمع مذکر مخاطب است
از فعل نهی در اصل تضربون بود خواستند که صیغه جمع مذکر مخاطب فعل نهی را از آن بنا
کنند لا که حرف جازمه و علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در آن عمل کرد مجزو
مش کرد یعنی از آخر جمع مذکر مخاطب نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع
مثبت خبری را نقل به نهی انشائی کرد یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال
و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطب در زمان حال لا تضربوا شد بر
وزن لا تفعلوا لا علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت مذکر مخاطب
ضاد فاء الفعل و راء عین الفعل باء لام الفعل واو ضمیر جمع مذکر مخاطب وان سمر کر
مؤنث را بود لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی صیغه مفرده مؤنث مخاطبه است از فعل
نهی یعنی باید نزنی تو ای یکزن حاضره در زمان حال در اصل تضربین بود خواستند که صیغه مفرده
مؤنث مخاطبه فعل نهی را از آن بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در آن عمل
کرد از آخرش نون اعرابی را انداخت معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد به نهی انشائی یعنی معنای
فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطبه در زمان حال
لا تضربی شد بر وزن لا تفعلی لا علامت فعل نهی تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء راء عین باء
لام یاء ساکنه ضمیر مفرده مؤنث مخاطبه لا تضربا صیغه تثنیه مؤنث مخاطبه است از فعل نهی یعنی باید نزنید شما
دو زن مخاطبه در زمان حال در اصل تضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مؤنث مخاطبه فعل نهی را از آن
بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در آن عمل کرد مجزومش کرد یعنی از آخر تثنیه مؤنث
مخاطبه نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع که مثبت و خبری بود نقل کرد به نهی انشائی یعنی
معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میانه حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطبه
لا تضربا شد بر وزن لا تفعلا لا علامت فعل نهی و تاء مفتوحه حرف مضارع و علامت خطاب ضاد فاء
راء عین باء لام الف ضمیر تثنیه لا تضربن صیغه جمع مؤنث مخاطبه است از فعل نهی یعنی نزنید شما جمع
زنان مخاطبه در زمان حال در اصل تضربن بود خواستند که صیغه جمع مؤنث مخاطبه فعل نهی را از آن
بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در آن عمل کرد و معنا عمل کرد فعل مضارع که



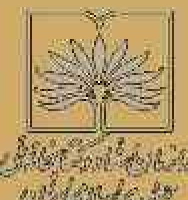
منفی خبری بود نقل کرد بمعنی انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال
از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل مخاطبه لا تضربن شد بر وزن لا تفعلن لا علامت فعل نهی تا مفتوحه علامت
فعل مضارع و علامت خطاب ضاد فا را عین با لام نون مفتوحه ضمیر جمع مونث مخاطبه و آن دو که نفس متکلم
بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب صیغه متکلم وحده است از فعل نهی یعنی باید نزنم من یعنی سخن گوینده
در زمان حال در اصل اضرب بود خواستیم صیغه متکلم وحده فعل نهی را ازان بنا کنیم لا که علامت فعل نهی بود
در اولش در آوردیم معناد را نقل کرد بجزم مش کرد یعنی از آخر صیغه متکلم وحده حرکت انداخت و معنا
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد بمعنی انشائی یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود
میان حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل متکلم در زمان حال لا اضرب شد بر وزن لا افعل
لا علامت فعل نهی همزه مفتوحه علامت متکلم وحده صاد فا را عین با لام لا نضرب صیغه متکلم مع الغیر است
از فعل نهی یعنی باید نزنیم ما دو سخن گوینده یا بیشتر در زمان حال در اصل نضرب بود خواستند که صیغه
متکلم مع الغیر را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نهی بود در اولش در آوردند لفظا در آن عمل کرد بجزم مش
کرد یعنی از آخر متکلم مع الغیر حرکه انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد بمعنی انشائی
یعنی معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال از برای طلب ترک فعل کرد از فاعل
متکلم مع الغیر لا نضرب شد بر وزن لا نفعل لا علامت فعل نهی نون مفتوحه حرف مضارع و علامت
متکلم مع الغیر ضاد فا را عین با لام و فعل نفی را نیز چهارده صیغه است شش غایب را
بود سه مذکر را بود سه مونث را آنکه مذکر را بود لا یضرب لا یضربان لا یضربون لا یضرب
صیغه مفرده مذکر غایب است از فعل نفی یعنی نمیزند یک مرد غایب در زمان حال یا اینده در اصل یضرب
بود خواستند که صیغه مفرده مذکر غایب فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت نفی بود در اولش در
آوردند لفظا در آن [illegible] معناد را نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا یضرب شد بر وزن
لا یفعل لا علامت فعل نفی یا مفتوحه حرف مضارع و علامت مفرده مذکر غایب ضاد فا را عین با لام لا
یضربان صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل نفی یعنی نمیزنند دو مرد غایب در زمان حال یا اینده در اصل
یضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر غایب فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش
در آوردند معناد را نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا یضربان شد بر وزن لا یفعلان لا
علامت فعل نفی یا حرف مضارع و علامت غیبت ضاد فا را عین با لام الف ضمیر تثنیه نون عوض رفع لا
یضربون صیغه جمع مذکر غایب است از فعل نفی یعنی نمیزنند جمع مردان غایب در زمان حال یا اینده
در اصل یضربون بود خواستند که صیغه جمع مذکر غایب فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی
بود در اولش در آوردند معناد را نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا یضربون شد بر

نفی

وزن

ودان لا یفعلون لا علامت فعل نفی یاء مفتوحه حرف مضارع و علامت غیبت ضاد کلمه عین با لام دا جمع
جمع مذکر نون مفتوحه عوض رفع ولان سر که مونث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضرب
صیغه مفرد مونث غایبه است از فعل نفی یعنی نمی‌زند یک زن غایبه در زمان حال یا آینده در اصل تضرب
بود خواستند که صیغه مفرد مونث غایبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در
آوردند معنادرا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان صیغه تثنیه
مونث غایبه است از فعل نفی یعنی نمی‌زنند دو زن غایبه در زمان حال یا آینده در اصل تضربان بود
خواستند که صیغه تثنیه مونث غایبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند
معنادرا نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضربان شد لا یضربن صیغه جمع مونث
غایبه است از فعل نفی یعنی نمی‌زنند جمع زنان غایبه در زمان حال یا آینده در اصل یضربن بود خواستند
که صیغه جمع مونث غایبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند معنا
درا نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا یضربن شد و دانستی که مخاطب مخاطبه را بود و سه
مذکر را بود و سه مونث را است که مذکر را لا تضرب لا تضربان لا تضربون لا تضرب صیغه مفرد
مذکر مخاطب است از فعل نفی یعنی نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در زمان حال یا آینده در اصل تضرب بود خواستند
که صیغه مفرد مذکر مخاطب فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند
معنادرا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضرب شد لا تضربان صیغه تثنیه مذکر مخاطب
است از فعل نفی یعنی نمی‌زنید شما دو مرد حاضر در زمان حال یا آینده در اصل تضربان بود خواستند
که صیغه تثنیه مذکر فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند معنادرا نقل
کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضربان شد لا تضربون صیغه جمع مذکر مخاطب است از فعل
نفی یعنی نمی‌زنید شما جمع مردان حاضر در زمان حال یا آینده در اصل تضربون بود خواستند که صیغه
جمع مذکر فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند معنادرا نقل کرد فعل
مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضربون شد دانسته که مونث را بود لا تضربین لا تضربان لا
تضربن لا تضربین صیغه مفرد مونث مخاطبه است از فعل نفی یعنی نمی‌زنی تو یک زن حاضره در زمان
حال یا آینده در اصل تضربین بود خواستند که صیغه مفرد مونث مخاطبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا
که علامت فعل نفی بود در اولش در آوردند معنادرا نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا
تضربین شد لا تضربان صیغه تثنیه مونث مخاطبه است از فعل نفی یعنی نمی‌زنید شما دو زن مخاطبه در زمان
حال یا آینده در اصل تضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مونث مخاطبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علا
فعل نفی بود در اولش در آوردند معنادرا نقل کرد فعل مضارع مثبت خبر را منفی کرد لا تضربان شد

[illegible]



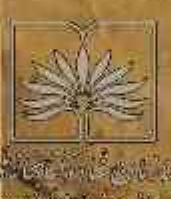
لا تَضرِبنَ صیغه جمع مونث مخاطبه است از فعل نفی یعنی مزنید شما جمع زنان حاضره در زمان حال
یا اینده در اصل تضربن بود خواستند که صیغه جمع مونث مخاطبه فعل نفی را ازان بنا کنند لا که علامه
فعل نفی بود در اولش در اوردند معناد را عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را منفی کرد لا تضربن شد
و اینکه در حکایه نفس متکلم است لا اَضرِبُ لا نَضرِبُ لا اَضرِبُ صیغه متکلم وحده است از فعل نفی یعنی
نمیزنم من یک سخن گوینده در زمان حال یا اینده در اصل اَضرِبُ بود خواستند که صیغه متکلم وحده فعل
نفی را ازان بنا کنند لا که علامه فعل نفی بود در اولش در اوردند معناد را عمل کرد فعل مضارع مثبت
خبری را نفی کرد لا اضرب شد لا نَضرِبُ صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی یعنی نمیزنیم ما دو سخنگو
یا بیشتر در زمان حال یا اینده در اصل نضربُ بود خواستند که صیغه متکلم مع الغیر فعل نفی را ازان بنا
کنند لا که علامه فعل نفی بود در اولش در اوردند معناد را عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را منفی کرد
لا نضربُ شد و فعل جحد را نیز چهارده صیغه است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطب و
مخاطبه را و دو حکایه نفس متکلم را انشش که غایب غایبه را بود سه مذکر را بود و سه مونث را انسه
که مذکر را بود لم یَضرِب لم یَضرِبا لم یَضرِبوا لم یَضرِبْ صیغه مفرد مذکر غایب است از فعل جحد یعنی
نزده است یک مرد غایب در زمان گذشته در اصل یَضرِبُ بود خواستند که صیغه مفرد مذکر غایب فعل
جحد را ازان بنا کنند لم که علامه فعل جحد بود در اولش در اوردند لفظا را عمل کرد مجزوم کرد یعنی از
اخر مفرد مذکر حرکه را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل بماضی کرد و در ماضی نفی
کرد لم یضرب شد لم یَضرِبا صیغه تثنیه مذکر غایب است از فعل جحد یعنی نزده اند دو مرد غایب در
زمان گذشته در اصل یضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر غایب فعل جحد را ازان بنا کنند لم که
علامه فعل جحد بود در اولش در اوردند لفظا دران عمل کرد نون اعرابیرا انداخت و معنا عمل کرد
فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم یضربا شد لم یَضرِبوا صیغه جمع مذکر
غایب است از فعل جحد یعنی نزده اند جمع مردان غایب در زمان گذشته در اصل یضربون بود
خواستند که صیغه جمع مذکر غایب فعل جحد را ازان بنا کنند لم که علامه فعل جحد بود در اولش در اوردند
لفظا در انعمل کرد مجزوم کرد یعنی از اخر جمع مذکر غایب نون اعرابیرا انداخت و معنا عمل کرد فعل
مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم یضربوا شد و ان سه که مونث را بود
لم تَضرِبْ لم تَضرِبا لم یَضرِبنَ لم تَضرِبْ صیغه مفرد مونث غایبه است از فعل جحد یعنی نزده است
یک زن غایبه در زمان گذشته در اصل تضرب بود خواستند که صیغه مفرد مونث غایبه فعل جحد را
ازان بنا کنند لم که علامه فعل جحد بود در اولش در اوردند لفظا را عمل کرد مجزوم کرد یعنی از اخر مفرد
مونث غایبه حرکه را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی

کرد

کرد لم تضربا شد لم تضربا صیغه تثنیه مونث غایبه است از فعل جحد یعنی نزده اند دو زن غایبه
در زمان گذشته در اصل تضربان بود خواستند که صیغه تثنیه مونث غایبه فعل جحد را از آن بنا
کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش در آوردند لفظا در او عمل کرد مجزوم کرد یعنی از آخر تثنیه
مونث غایبه نون اعرابی را انداخت و معنا در آن عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی
و در ماضی منفی کرد لم تضربا شد لم تضربن صیغه جمع مونث غایبه است از فعل جحد یعنی نزده اند
جمع زنان غایبه در زمان گذشته در اصل تضربن بود خواستند که صیغه جمع مونث غایبه فعل جحد
را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش در آوردند لفظا در او عمل نکرد و معنا در او عمل کرد فعل
مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضربن شد و دانستن که مخاطب و مخاطبه
بود سه مذکر را بود و سه مونث را دانستن که مذکر را بود لم تضرب لم تضربا لم تضربوا لم تضرب
صیغه مفرد مذکر مخاطب است از فعل جحد یعنی نزده تو یک مرد حاضر در زمان گذشته در اصل تضرب
بود خواستند که صیغه مفرد مذکر مخاطب فعل جحد را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در
اولش در آوردند لفظا در او عمل کرد مجزوم کرد یعنی از آخر مفرد مذکر مخاطب حرکت را انداخت و معنا عمل
کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضرب شد لم تضربا صیغه
تثنیه مذکر مخاطب است از فعل جحد یعنی نزده اید شما دو مرد مخاطب در زمان گذشته در اصل تضربان
بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر مخاطب فعل جحد را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش
در آوردند لفظا در او عمل کرد مجزوم کرد یعنی از آخر تثنیه مذکر مخاطب نون اعرابی را انداخت و معنا
عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی لم تضربا شد لم تضربوا صیغه جمع مذکر
مخاطب است از فعل جحد یعنی نزده اید شما جمع مردان مخاطب در زمان گذشته در اصل تضربون بود
خواستند که صیغه جمع مذکر مخاطب فعل جحد را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش در
آوردند لفظا در او عمل کرد مجزوم کرد یعنی از آخر جمع مذکر مخاطب نون اعرابی را انداخت و معنا در
او عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضربوا شد و دانستن که مونث را
بود لم تضربی لم تضربا لم تضربن لم تضربی صیغه مونث مخاطبه است از فعل جحد یعنی نزدی تو یک
زن مخاطبه در زمان گذشته در اصل تضربین بود خواستند که صیغه مفرد مونث مخاطبه فعل
جحد را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش در آوردند لفظا در او عمل کرد مجزوم کرد
یعنی از آخر مفرد مونث مخاطبه نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبری را نقل
کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضربی شد لم تضربا صیغه تثنیه مونث مخاطبه است از فعل جحد
یعنی نزده اید شما دو زن حاضره در زمان گذشته در اصل تضربان بود خواستند که صیغه تثنیه
مونث مخاطبه فعل جحد را از آن بنا کنند لم که علامت فعل جحد بود در اولش در آوردند لفظا در او عمل

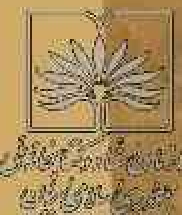
[illegible]

[illegible]



کرده مجزوم شد کرد یعنی از آخر تثنیه مونث مخاطبه نون اعرابی را انداخت و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت
خبر را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضربا شد لم تضربن صیغه جمع مونث مخاطبات از
فعل جحد یعنی نزدید شما جمع زنان حاضره در زمان گذشته در اصل تضربن بود خواستند که صیغه
جمع مونث مخاطبه فعل جحد را از آن بنا کنند لم که علامه فعل جحد بود در اولش در آوردند لفظا در آن
عمل نکرد و معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل کرد بماضی و در ماضی منفی کرد لم تضربن شد
و دو که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب لم نضرب لم اضرب صیغه متکلم وحده است از فعل جحد یعنی
نزدم من مرد یا زن سخن گوینده در زمان گذشته در اصل اضرب بود اعلالش مثل سابق است و هم
چنین است لم نضرب که متکلم مع الغیر است یعنی نزدیم ما دو سخنگوینده یا بیشتر در زمان گذشته
و فعل استفهام را نیز چهارده صیغه است شش غایب و غایبه را بود و شش مخاطب و
مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را آن شش که غایب و غایبه را بود سه مذکر را بود و سه مونث را
آنسه که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هل یضرب صیغه مفرد مذکر غایب است
از فعل استفهام یعنی آیا میزند یک مرد غایب در زمان حال یا آینده در اصل یضرب بود خواستند که
صیغه مفرد مذکر غایب فعل استفهام را از آن بنا کنند هل که علامه فعل استفهام بود در اولش در
آوردند لفظا در او عمل نکرد معنا عمل کرد فعل مضارع مثبت خبر را نقل باستفهام انشائی کرد یعنی
معنای فعل مضارع که مثبت و مشترک بود میان حال و استقبال از برای طلب فهم کرد از فاعل غایب
در زمان حال و استقبال هل یضرب شد و همچنین است هل یضربان تا آخر و اسم فاعل را
شش صیغه است سه مذکر را بود و سه مونث را آنسه که مذکر را بود ضارب ضاربان
ضاربون ضارب صیغه مفرد مذکر است از اسم فاعل یعنی یک مرد زننده در حال یا در زمان آینده
در اصل یضرب بود فعل مضارع بود خواستند که صیغه مفرد مذکر اسم فاعل را از آن بنا کنند الف که
علامه اسم فاعل بود در میان فاء الفعل و عین الفعلش در آوردند و یاء مفتوحه که حرف مضارع
بود از اولش انداختند و فاء الفعلش را فتحه دادند و تنوین که علامه اسمیت بود در آخرش در آوردند
ضارب شد ضاربان صیغه تثنیه مذکر است از اسم فاعل یعنی دو مرد زننده در اصل ضارب بود
صیغه مفرد مذکر اسم فاعل بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر اسم فاعل را از آن بنا کنند الف که علامه
تثنیه بود با نون مکسوره عوض رفع و تنوین در آخرش در آوردند و ما قبل الف را بجهت مناسبت الف
فتحه دادند ضاربان شد ضاربون صیغه جمع مذکر اسم فاعل است یعنی جمع مردان زننده در اصل
ضارب بود خواستند که صیغه جمع مذکر اسم فاعل را از آن بنا کنند واو که علامه جمع مذکر بود با نون
مفتوحه عوض رفع و تنوین در آخرش در آوردند ضاربون شد و آنسه که مونث را بود ضاربة ضاربتان
ضاربات ضاربة صیغه مفرد مونث است از اسم فاعل یعنی یک زن زننده در اصل ضارب بود خواستند

صیغه مفرد مؤنث اسم فاعل را از آن بنا کنند تاء متحرکه که علامت تانیث بود در آخرش در آوردند و ما قبل
را مفتوح کردند و تنوین را که علامت اسمیت بود با تا نقل کردیم ضاربةٌ شد ضاربتان صیغه تثنیه مؤنث
است از اسم فاعل یعنی دو زن زننده در اصل ضاربة بود خواستند که صیغه تثنیه مؤنث اسم فاعل را از آن
بنا کنند الف که علامت تثنیه بود با نون مکسوره عوض رفع و تنوین در آخرش در آوردند و ما قبل الف را
بجهت مناسبت الف فتحه دادند ضاربتان شد ضاربات صیغه جمع مؤنث است از اسم فاعل یعنی جمع زنان
زننده در اصل ضاربة بود خواستند که صیغه جمع مؤنث اسم فاعل را از این بنا کنند الف و تا که علامت جمع
مؤنث بود در آخرش در آوردند و ما قبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادند و تنوین را با آخر نقل کردند
ضاربتاتٌ شد اجتماع دو علامت تانیث شد در یک کلمه اولی علامت تانیث بود و الف تا نیز علامت
جمع مؤنث چون اجتماع دو علامت تانیث جایز نبود تاء اولی را حذف کردند ضاربات شد ضوارب صیغه
جمع مکسر است از اسم فاعل در اصل ضاربة بود خواستیم که صیغه جمع مکسر اسم فاعل را از آن بنا کنیم الف که
علامت جمع تکسیر بود در میان فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم اجتماع الفین شد لتقاء ساکنین شد یا
و الف نمی توانیم یکی از الفها را حذف کنیم از برای آنکه علامت بود لابد یکی از الفها را طلب بواو کردیم
ضواربة شد تاء دلالت میکرد بر وحدت و صیغه دلالت میکرد بر کثرت پس منافات بود میانه وحدت و
کثرت تا وحدت را بجهت رفع منافات انداختیم ضوارب شد این صیغه منتهی الجموع غیر منصرف است صیغه غیر منصرف
جر و تنوین داخل نمی شود پس تنوین را انداختیم ضوارب شد و اسم مفعول را نیز شش صیغه است
سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ مضروب صیغه
مفرد مذکر است از اسم مفعول یعنی یک مرد زده شده در اصل یُضرَبُ بود فعل مضارع مجهول بود خواستند
که صیغه مفرد مذکر اسم مفعول را از آن بنا کنند تاء مضمومه که حرف مضارع بود از اول برداشتند و میم
مضموم که علامت اسم مفعول بود بجای آن گذاشتند و تنوین که علامت اسمیه بود در آخرش در آوردند مُضرَبٌ
مشتبه شد باسم مفعول باب افعال مثل مُکرَمٌ پس بجهت رفع اشتباه ضمه میم را بدل بفتحه کردند مَضرَبٌ شد
مشتبه شد باسم زمان و مکان مثل مَنصَر پس بجهت رفع اشتباه فتحه را را بدل بضمه کردند مَضرُبٌ شد
بر وزن مَفعُل چون وزن مفعل بی واو و تا در کلام عرب یافت نشده بود ضمه را اشباع کردیم بجنسی
که واو از آن حاصل شد مضروب شد و تنوین را در آخرش لاحق کردیم مضروبٌ شد مضروبانِ صیغه
تثنیه مذکر است از اسم مفعول یعنی دو مرد زده شده در اصل مضروب بود خواستند که صیغه تثنیه مذکر اسم
مفعول را از آن بنا کنند الف که علامت تثنیه بود با نون مکسوره عوض تنوین در آخرش در آوردند و ما قبل
الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادند مضروبانِ شد مضروبونَ صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول یعنی
[مردان] زده شده در اصل مضروب بود خواستند که صیغه جمع مذکر اسم مفعول را از آن بنا کنند واو که
[علامت جمع] مذکر بود با نون مفتوحه عوض تنوین در آخرش در آوردند مضروبونَ شد و آن سه که مؤنث را



بود مضروبةٌ در مضروبه و مضروبتانِ مضروبات مضروبةٌ صیغه مفرد مونث است از اسم مفعول یعنی یک زن زده
شده در اصل مضروبٌ بود صیغه مفرد مذکر بود خواستند که صیغه مفرد مونث اسم مفعول را از آن بنا
کنند تا که علامت تانیث بود در آخرش در آوردند ضمه را بدل بفتحه کردند و تنوین را در آخرش در
آوردند مضروبةٌ شد مضروبتانِ صیغه تثنیه مونث است از اسم مفعول یعنی دو زن زده شده در اصل
مضروبةٌ بود خواستند که صیغه تثنیه مونث اسم مفعول را از آن بنا کنند الف که علامت تثنیه بود با نون
مکسوره عوض تنوین در آخرش در آوردند و ما قبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادند مضروبتانِ
شد مضروبات صیغه جمع مونث است از اسم مفعول یعنی جمع زنان زده شده در اصل مضروبةٌ بود خواستند
که صیغه جمع مونث اسم مفعول را از آن بنا کنند الف و تا که علامت جمع مونث بود [illegible] در آخرش در آوردند
ما قبل الف را بجهت مناسبت الف فتحه دادند و تنوین با خودش لاحق کردند مضروبات شد اجتماع دو
علامت [illegible] شد در [illegible] اولی علامت تانیث و الف و تا نیز علامت جمع مونث چون اجتماع دو علامت
[illegible] بود تا اولی را حذف کردند مضروبات شد و مضاربُ صیغه جمع مکسر است از اسم
مفعول در اصل مضروبةٌ بود صیغه مفرد مونث اسم مفعول بود خواستند که صیغه جمع مکسر را از آن بنا
کنند الف که علامت تکسیر بود در میان فا و عین در آوردند ما قبل الف را فتحه دادند مضاروب
شد ضمه را بدل بکسره کردند مضاریب شد واو ساکن ما قبل مکسور پس واو را بجهت مناسبت
کسره قلب بیا کردند مضاریب شد اجتماع [illegible] لیکن هم جایز نبود یا را انداختند مضاربة
شد تا دلالت می‌کرد بر وحدت و صیغه دلالت می‌کرد بر کثرت پس منافات بود میان وحدت
و کثرت بجهت دفع منافات تا وحدت را انداختند مضاربُ شد این صیغه
غیر منصرف است و صیغه غیر منصرف را جر و تنوین داخل نمیشود تنوین را
انداختند مضاربُ شد تمت هذه النسخة المسمى بالامثلة [illegible]
المذکرة حاشیة فی الصیغ المشکلة بید اقل العباد محمد رحیم
بن محمد نقی حشرهما الله تعالی مع موالیهما الائمة علیهم السلام
فی یوم الخمیس اثنا عشر شهر ربیع الثانی من شهور
سنة السادس و الثمانین و مائتان بعد الالف
من الهجرة النبویة علی هاجرها
آلاف التحیة و الثناء

۱۲۸۶

[illegible]

ولام الفعل اوّل مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجُوا تا اخر و در باب

تفعلل تا و فا مضموم شوند ولام اوّل مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا

تا اخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند ولام اوّل مکسور

چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا تا اخر و در باب افعلال نیز همزه و عین

مضموم شوند ولام اوّل مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا اُقْشُعِرُّوا تا اخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را

مضموم کنند اگر مضموم نباشد و عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد

چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ و یُعْلَمُ و یُمْنَعُ و یُشْرَفُ و یُحْسَبُ و یُکْرَمُ و یُصَرَّفُ

و یُضارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضارَبُ و یُنْصَرَفُ و یُحْمَرُّ و یُحْمارُّ و یُسْتَخْرَجُ و در

رباعی لام اوّل را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ

و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد

چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي لِتُضْرَبا لِتُضْرَبْنَ و برین

قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

فصل بدانکه چون نون تاکید ثقیله در اید در امر حاضر معلوم گوئی

اُطْلُبَنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبانِّ اُطْلُبْنانِّ و در امر حاضر مجهول

گوئی لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبانِّ لِتُطْلَبْنانِّ و در امر

اُطْلُبَنَّ در اصل اُطْلُبْ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در مفرد ما قبل خودش را مفتوح میخواهد ما هم فتحه دادیم اُطْلُبَنَّ شد یعنی طلب کن ای مرد حاضر الآن البتة سرح اُطْلُبُنَّ در اصل اُطْلُبُوا بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله در اخر جمع

15 مذکر امر حاضر لاحق شد اُطْلُبُونَّ شد التقاء ساکنین شد در میان واو جمع و نون تاکید ثقیله واو را بجهة دفع التقاء ساکنین حذف کردیم از برای انکه ما یدل علیه که ضمه باشد موجود بود اُطْلُبُنَّ شد یعنی طلب کن ای مرد حاضر الآن البتة سرح

اُطْلُبْنانِّ در اصل اُطْلُبْنَ بود مؤکد کردیم بنون تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در اخر جمع مؤنث امر حاضر لاحق شد اُطْلُبْنَنَّ شد اجتماع ثلثه نونات شد چون اجتماع ثلثه نونات در کلام عرب قبیح بود الفی در میان نون جمع مؤنث و نون تاکید در اوردیم تا فاصله شود اُطْلُبْنانَّ شد چون نون تاکید ثقیله مشابهة نون تثنیه مکسور شد اُطْلُبْنانِّ شد و وجه شبه بعد از الف بودن نون تاکید است چنانکه نون تثنیه بعد از الف است معناش طلب نمایند ای جمع زنان حاضره الآن البتة سرح

16

غایب معلوم گوئی لیَضرِبَنَّ لیَضرِبانِّ لیَضرِبُنَّ لِتَضرِبَنَّ لِتَضرِبانِّ لیَضرِبنانِّ

و در امر غایب مجهول گوئی لیُضرَبَنَّ لیُضرَبانِّ لیُضرَبُنَّ لِتُضرَبَنَّ لِتُضرَبانِّ

لیُضرَبنانِّ و در نهی قیاس بود در معلوم و مجهول نهی چون لایَضرِبَنَّ لا

یَضرِبانِّ لایَضرِبُنَّ لاتَضرِبَنَّ لاتَضرِبانِّ لایَضرِبنانِّ و چون لایُضرَبَنَّ

لایُضرَبانِّ لایُضرَبُنَّ لاتُضرَبَنَّ لاتُضرَبانِّ لایُضرَبنانِّ تا آخر بدانکه

بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی

غیر حدّه لازم میاید و ضمه دلالت میکند بر حذف واو و یاء در مخاطبه مؤنث

بیفتد زیرا که التقاء ساکنین لازم میاید و کسره دلالت میکند بر حذف یاء

و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید

ثقیله بدانکه بهر جا که نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در

تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ و لا

تَطلُبَنْ لاتَطلُبُنْ لاتَطلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن

فاعل آید چون طالبٌ طالبانِ طالبونَ طَلَبَةٌ و طُلّابٌ و طُلَبٌ طالبةٌ

طالبتانِ و طوالبُ و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ یَشرُفُ

فهو شریفٌ و بر وزن فَعَلٌ آید چون حَسُنَ یَحسُنُ فهو حَسَنٌ و بر

وزن فَعالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و فَعُولٌ و فُعالٌ نیز آید چون جَبانٌ و خَشِنٌ

و صعب

و طُلّاب که جمع مکسر است در اصل طالب بود خواستیم که جمع مکسر بنا کنیم بناء واحد را شکستیم یا بدو که الف فاعل را حذف کردیم طَلِب شد مشتبه شد بصفه مشبهه بر وزن خشن خواستیم ازین اشتباه بر آریم کسره لام را بدل به فتحه نمودیم طَلَب شد مشتبه شد باسم ثلاثی مجرد بر وزن فرس خواستیم ازین اشتباه نیز بر آریم الفی میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم طَلاب شد مشتبه شد بمصدر باب تفعیل بر وزن سلام و کلام خواستیم ازین اشتباه نیز بر آریم

و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و هر چه برین اوزان اید انرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغه فَعَّال مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و
امرأةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مونث یکسان بود و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود
چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و امرأةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا را زیاد کنند برای
زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و امرأةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و امرأةٌ فَرُوقَةٌ
و مِفْعَالٌ و مِفْعِیلٌ و فِعِّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مونث درانها
یکسان بود چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امرأةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِیقٌ و امرأةٌ
مِنْطِیقٌ و رَجُلٌ شِرِّیبٌ و امرأةٌ شِرِّیبٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود مذکر و
مونث دران یکسان بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و امرأةٌ طُوَّالٌ **فصل** اسم
مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول اید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ
مَضْرُوبُونَ مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتَانِ مَضْرُوبَاتٌ و مَضَارِبُ **فصل**
اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل
مستقبل معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف
استقبال نهاده شود و ماقبل حرف اخر مکسور کرده اگر مکسور
نباشد چون مُکْرِمٌ و مُنْطَلِقٌ و مُسْتَخْرِجٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و
مجموع اینها دانسته میشود ان شاء الله تعالی **فصل** اسم مفعول از ثلاثی

17

مضروب
در اصل یضرب
بود ما خواستیم از یضرب
صیغه مفعول بنا کنیم یا که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم میم
مضمومه بجای او گذاشتیم مُضْرِب شد التباس
رسانید با اسم مفعول باب افعال شد اگر ما
خواستیم
از التباس
در اوردیم ضمه
میم را بدل به
فتحه نمودیم مَضْرِب
شد التباس رسانید
با اسم زمان و مکان شد
منفر خواستیم از التباس
در اوردیم فتحه عین یفعل را
بدل بضمه کردیم مَضْرُب شد
بر وزن مَفْعُل چون مفعل بی واو
تا در کلام عرب یافته نشده است
اشباع ضمه کردیم بجنبش که از و واو حاصل
شد مضروب شد و تنوین که تمکن اسم
بود بر اخرش لاحق کردیم مضروبٌ شد یعنی
زده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان اینده

مضروبة صیغه جمع مکسر بنا کنیم الف که علامه
جمع تکسیر بود میانه فاء الفعل و عین الفعل
در اوردیم مضاروبة شد واو
ساکن ماقبل مکسور قلب بیا
کردیم مضاریبة شد
اجتماع ثلثه
کسرات شد اجتماع ثلثه کسرات در کلام [illegible]

[illegible]

مزید فیه در باعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل مجهول این باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح

کرده و اگر مفتوح نباشد چون مُکرَم و مُنطلَق و مُدحرَج و مُتدحرَج و مجموع

اینها دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل

بدانکه معتل الفاء از باب فَعَلَ یَفعِلُ با مده است در لغت فصیح مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ

الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح

دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات

ثلثه و مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر اصل یعد یَوعِدُ بود واو

واقع شده بود میان یاء مفتوح و کسره لازم ثقیل بود انداختند یَعِدُ

شد و با تاء و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِدْ

عِدا عِدُوا عِدی عِدا عِدْنَ چون تاکید ثقیله در آید گوئی عِدَنَّ عِدانِّ

عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و بنون تاکید خفیفه گوئی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ و نون تاکید ثقیله و

خفیفه بقیاس گذشته نهی لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدُوا تا آخر نون تاکید ثقیله

و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال با لم و لمّا همچنان است که

در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه گوئی اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدا اَنْ یَعِدُوا الخ

ماضی

بدانکه این قاعده است بطریق رمز و اشاره که منسوب است بجناب افضل الفضلاء شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه بلطف که از افکار او است

ضمتسلح

واو اشاره است به معتل الفاء واوی که از پنج باب آمده است اول از باب ضرب یضرب شد وعد یعد دوم از باب منع یمنع شد وضع یضع سیم از باب سمع یسمع شد وجل یوجل چهارم از باب کرم یکرم شد وسم یوسم پنجم از باب حسب یحسب شد ورم یرم سیح

یضکس

یاء اشاره است بمعتل الفاء یائی که از سه باب آمده است اول از باب ضرب یضرب شد یسر ییسر دوم از باب کرم یکرم شد یمن ییمن سیم از باب علم یعلم چون یبس ییبس سیح

عِدْ امر است از تَعِدُ و یا از تَوْعِدُ اما از تَعِدُ تا که حرف مضارع بود انداختیم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع متحرک بود بهمان حرکه امر بنا کردیم و حرکه آخر بوقفی انداختیم عِدْ شد اما از تَوْعِدُ تا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم ما بعد حرف مضارع ساکن بود ابتدا به ساکن محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل چون ما بعد ساکن مکسور بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردیم و حرکه آخر بوقفی انداختیم اِوْعِدْ شد واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردیم اِیعِدْ شد اجتماع ثلثه کسرات شد اجتماع کسرات ثلثه قبیح بود یا را انداختیم اِعِدْ شد بسبب حرکه یا فتحه عین از همزه مستغنی شدیم عِدْ شد یعنی وعده کن ای مرد حاضر الخ سیح

ماضی مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا اخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ

یُوعَدُونَ تا اخر واو محذوف بجای خود ماند زیرا کسرهٔ عین زائل شد

اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ تا اخر اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودانِ

مَوعُودُونَ تا اخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ المَیسَر قمار باختن

ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَیسِرُ یَیسِرانِ

یَیسِرُونَ تا اخر امر حاضر ایسِرْ ایسِرا ایسِرُوا ایسِری ایسِرا ایسِرنَ نون

تاکید ثقیله ایسِرَنَّ ایسِرانِّ ایسِرُنَّ ایسِرِنَّ ایسِرانِّ ایسِرنانِّ نون تاکید

خفیفه ایسِرَنْ ایسِرُنْ ایسِرِنْ امر غایب لِیَیسِرْ لِیَیسِرا لِیَیسِرُوا تا اخر و نون

تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی

یُسِرَ بِهذا یُسِرَ بِهذَینِ یُسِرَ بِهؤلاءِ یُسِرَ بِها تا یُسِرَ بِهاتَینِ یُسِرَ بِهؤلاءِ

یُسِرَ بِکَ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُم یُسِرَ بِکِ یُسِرَ بِکُما یُسِرَ بِکُنَّ یُسِرَ بی یُسِرَ بِنا و

چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یُوسَرُ بِهذا یُوسَرُ بِهذَینِ یُوسَرُ بِهؤلاءِ

تا اخر در فعل مضارع مجهول یا منقلب گردد بواو بمناسبت ضمه ما قبل و

اسم فاعل یاسِرٌ یاسِرانِ یاسِرُونَ یاسِرَةٌ یاسِرَتانِ یاسِراتٌ و یَواسِرُ و اسم

مفعول مَیسُورٌ بِهِ مَیسُورٌ بِهِما مَیسُورٌ بِهِم مَیسُورٌ بِها مَیسُورٌ بِهِما مَیسُورٌ

بِهِنَّ مثال واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الوَجَل ترسیدن معلوم ماضی وَجِلَ

يوجل امر ايجل ايجلا ايجلوا تا اخر فهو واجل وذاك موجول تا اخر نهى لا يوجل لا

يوجلا لا يوجلوا تا اخر مثال واوى از باب فعل يفعل الوضع نهادن

ماضى معلوم وضع مستقبل معلوم يضع فهو واضع وذاك موضوع امر

امر ليضع امر حاضر ضع نهى لا يضع مستقبل مجهول يوضع اصل يضع يوضع

بود واو را انداختند چنانكه در يعد پس كسره عين الفعل را بفتحه بدل كردند

بجهت ثقل حرف حلق مثال واوى از باب فعل يفعل الورم اماس

كردن ماضى معلوم ورم ورما ورموا تا اخر مستقبل معلوم يرم مجهول

ورم يورم تا اخر فهو وارم وذاك موروم امر حاضر رم رما رموا چو عد

امر غايب ليرم چون ليعد مثال واوى از باب فعل يفعل الوسم

داغ نهادن ماضى معلوم وسم مستقبل معلوم يوسم مجهول وسم يوسم

امر حاضر اوسم فهو واسم وذاك موسوم اجوف واوى از باب فعل

يفعل القول گفتن ماضى معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن تا اخر

اصل قال قول بود واو حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كردند

قال شد وهمچنين است حال تا قلن اما قلن در اصل قولن بود چون

واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساكنين بيفتاد قلن شد فتحه

قاف را بضمه بدل كردند بضمه تا دلالت كنند بر انكه عين الفعل كه ازينجا افتاده است

واو بوده نه یاو همچنین است حال تا اخر مستقبل یقول یقولان یقولون
تا اخر یقول در اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد
و در یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته
شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ است
از تقول چون تاء را انداختند ما بعد ان ساکن بود همزه مضموم بمتابعت عین
در اولش در اوردند و اخرش را وقف کردند اقول شد ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد با وجود حرکة فا
از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قل شد و تو را رسد که گوی قل
ماخوذ است از تقول چون تاء را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت
و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا اخر نهی
لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا اخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولن قولان
قولن قولن قولان قلنان و نون تاکید خفیفه قولن قولن قولن و در
امر غایب لیقولن لیقولان لیقولن تا اخر نهی لا یقولن تا اخر در قولن
و لیقولن و لا یقولن واو باز پس امد زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول
ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو منقلب شد بیا قیل

فائده بدانکه ضمه و کسره بر واو ثقیل است خصوصا
کسره همچنانکه بر یاء ثقیل است پس بنا بر این
اگر واو و یاء ضمه یا کسره داشته باشد یا باید
حذف گشته و یا بما قبل داده شده و تفصیل اینش
اینست اگر واو و یا مضموم باشد و یا مکسوره
یا قبلی

۳۱ ابتها از چهار
قسم بیرون نیست یا
ساکن است یا مفتوح یا مکسور
یا مضموم اگر ساکن است و صحیح پس
واجب است نقل حرکه واو و یا را بما قبل لکن اگر
ضمه واو را نقل میکنی واو تابع حرکه ما قبل میشود
چنانکه
در یقول
یقول شد
اگر کسره واو را
نقل میکنی واجب
است قلب کردن واو
بیا چنانکه در یقوم یقیم
میکوئی و اگر کسره یاء را
نقل میکنی یاء تابع حرکه ما قبل
میشود چنانکه در یبیع یبیع گوئی
و اگر ما قبل واو و یاء مفتوح باشد
واجب است قلب کردن واو و یاء را
بالف چنانکه در خاف که در اصل خوف
بود و طال که در اصل طول بود و هاب که
در اصل هیب بود و اما صورتی که یاء مضموم باشد
نیست و اگر ما قبل واو و یاء مکسور باشد اگر خود
واو و یاء مکسور شد واجب
است کسره انداختن و واو و یاء را
تابع حرکه ما قبل نمودن
اگر مضموم اند واجب است ضمه را انداختن واو را بیا قلب کردن و
واجب است ضمه را از واو و یاء گرفتن بما قبل دادن و اگر ما قبل واو و یاء مضموم باشد باز اگر خود واو و یاء مضموم اند واجب است
واو و یاء را انداختن و واو را تابع حرکه ما قبل نمودن
و یاء را قلب کردن بواو و اگر خود واو و یاء مکسور
اند در جمیع دو صورت دو وجه جایز است
اول انکه کسره واو را بیندازند
و واو را تابع حرکه قبل
کنند دوم انکه



شد و همچنین تا قُلنَ و در قُلن تا اخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمهٔ اصلی قاف
باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه
یاء و صورت معلوم و مجهول امر در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر
مختلف اصل قُلنَ معلوم قَوُلنَ و اصل قُلنَ مجهول قُوِلنَ و اصل قُلنَ امر
اُقوُلنَ است مستقبل مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ تا اخر اصل یُقالُ یُقوَلُ
بود واو حرف علة متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو
در موضع حرکة بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند یُقالُ شد و هم
چنین است حال دیگر الفاظ و در یُقَلنَ و تُقَلنَ الف بالتقاء ساکنین افتاد
امر غایب مجهول لِیُقَل لِیُقالا لِیُقالُوا تا اخر نهی مجهول لا یُقَل لا یُقالا لا
یُقالُوا تا اخر اسم فاعل قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ تا اخر قائل اصلش قاوِلٌ بود
واو واقع شده بود بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتانِ مَقُولاتٌ و مَقاوِلُ اصل مَقُولٌ
مَقوُولٌ بود ضمهٔ واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد پیش بعضی واو اصلی بیفتاد مَقُول شد بر وزن مَفُولٌ و پیش
بعضی واو زاید افتاد مَقُول شد بر وزن مَفُعل اجوف یائی از باب
فَعَلَ یَفعِلُ البَیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باعَ باعا باعُوا باعَت

باعتا

قاعده بدانکه واجب است قلب کردن واو و
یاء را بالف بده شرط شرط اول آن است که
متحرک باشند پس از این جهة قلب نکردند در قَول
و بَیع که ساکن اند شرط دوم آنست که حرکة
واو و یاء اصلی باشند پس از این جهة در جَیَل و تَوَم
قلب نکردند که حرکة شان عارضی است زیرا که
در اصل جَیأَل و تَوأَم بودند حرکة همزه را
بما قبل دادند و همزه را بغیر قیاس انداختند
شرط سیم آن است که ما قبل واو
و یاء مفتوح باشد پس از این
جهة در عِوَض و
رِحیَل و سُوَر
قلب نکردند از برای آنکه ما قبل ایشان مفتوح
نیست شرط چهارم
آن است که فتحه واو و یاء
در یک کلمه باشد پس از این جهة در
ضرب واحد و ضرب یاسر قلب نکردند که فتحه
واو و یاء در یک کلمه نیست شرط پنجم آن است اگر واو و
یاء در عین الفعل باشند باید ما بعد شان متحرک باشد
پس از این جهة در بیان و طویل و خورنق قلب نکردند که
ما بعد واو و یاء ساکن اند و اگر در لام الفعل باشند
باید ما بعد شان الف یا یاء مشدد نباشد پس ازین
جهة در رمیا و غزوا و فتیان و عصوان و فتوی و علوی
قلب بالف نکردند که ما بعد واو و یاء الف است و یاء
مشدد شرط ششم آن است که واو و یاء در عین
الفعل فعل واقع نشود که بر وزن فَعِلَ است و اسم
فاعل از آن بر وزن افعل آید مثل اَهیَفُ که اسم
فاعلش اَهیَفُ است و عَوِرَ که اسم فاعلش اَعوَر
است شرط هفتم آن است که عین الفعل مصدری که
این فعل هم نباشد مثل هَیَف و عَوَر شرط هشتم
آن است که واو عین الفعل افتعل نباشد که بمعنی
تفاعل است نحو اجتوروا و اشتوروا که بمعنی
تجاوروا و تشاوروا اند اما
این شرط هشتم مختص بواو است شرط نهم آن
است که بعد از واو و یاء حرف دیگر نباشد
که اعلال شده باشد مثل طَوَی و
حَوَی و هَوَی زیرا که اگر واو
قلب شود لازم آید
در یک کلمه
دو اعلال آن هم جایز نیست شرط دهم آن است
که واو و یاء عین الفعل کلمه باشد با خر آن کلمه

باعَا بِعْنَ تا اخر اصل باعَ بَیَعَ بود یا حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند باعَ شد وهمچنین است حال تا بِعْنَ ودر بِعْنَ تا اخر الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد فتحهٔ باء را بدل کردند بکسره تا دلالة کند جائیکه عین الفعل
که افتاده است یاء بوده است نه واو مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ
تا اخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد ودر
یَبِعْنَ وتَبِعْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ودر امر حاضر گوئی بِعْ بِیعَا بِیعُوا
تا اخر بر انقیاس است که در قُلْ گفته شد نون تاکید ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ
بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعَانِّ بِعْنَانِّ نون تاکید خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غائب
لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا لِتَبِعْ لِتَبِیعَا لِیَبِعْنَ لا تَبِعْ لِنَبِعْ نون تاکید ثقیله
لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا اخر نون تاکید خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِیَبِیعِنْ
نهی لا یَبِعْ لا یَبِیعَا لا یَبِیعُوا تا اخر نون تاکید ثقیله لا یَبِیعَنَّ تا اخر ماضی مجهول
بِیعَ بِیعَا بِیعُوا بِیعَتْ بِیعَتَا بِعْنَ تا اخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل بیع شد ودر بِعْنَ تا اخر یا بالتقاء سا
کنین بیفتاد در صورت معلوم ومجهول در امر یکسان بود در اصل مختلف
اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ واصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ واصل بِعْ امر اِبْیِعْ
بوده است مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا اخر ودر یُبَعْنَ

نوع ششم
دو اشاره است با جوف از دو باب آمده است
اول از باب نصر ینصر شد قال یقول دوم
از باب علم یعلم شد خاف یخاف یعنی ترسید

۲۳
یاء
اشاره است
با جوف یائی از دو
باب آمده است اول
از باب علم یعلم شد هاب یهاب
دوم از باب ضرب یضرب چون باع یبیع
امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع
بود از اول انداختیم
نظر کردیم بما
بعد حرف
مضارع
بود چون ابتداء
بساکن محال است
محتاج شدیم بهمزه
وصل چون ماقبل ساکن
مکسور همزه وصل مکسوره
آوردیم حرکة آخر
بوقفی افتاد ابیع شد کسره
بر یاء ثقیل بود با ... ادند التقاء
ساکنین شد میانه یاء و عین یاء را
بجهة التقاء ساکنین انداختیم ابع
شد بجهة حرکة یا فاء ... از همزه مستغنی
شدیم بع شد یعنی بفروش ای مرد حاضر الان

اجوف واوی

وتبعن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بر قیاس یقال

از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا خافت

خافتا خِفْنَ تا اخر اصل خافَ خَوِفَ بود واو حرف علة متحرك ما قبلش مفتوح

قلب بالف کردند خاف شد همچنین است حال تا خِفْنَ واصل خِفْنَ خَوِفْنَ

بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو بالتقاء

ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد در اینموضع بناء با جا درعایة کردند که اصلش فَعِلَ

است نزد لاانکه بر محذوف چنانکه در قُلْنَ کردند مستقبل معلوم یَخافُ یَخافان

یَخافونَ تا اخر اصل یَخافُ یَخْوَفُ بود واو حرف علة متحرك ما قبلش حرف صحیح

ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکة ما قبل مفتوح را قلب بالف

کردند یَخافُ شد ماضی مجهول خِیفَ مِنْهُ خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُم خِیفَ مِنْها

خِیفَ مِنْهُما خِیفَ مِنْهُنَّ خِیفَ مِنّی خِیفَ مِنّا اصل خِیفَ خُوِفَ بود

کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو را بمناسبة

کسره ما قبل بیا کردند خِیفَ شد مستقبل مجهول یُخافُ مِنْهُ تا اخر امر حاضر

خَفْ خافا خافوا خافی خافا خَفْنَ امر غایب لِیَخَفْ نهی لا یَخَفْ نون تاکید

ثقیله وخفیفه بر ان قیاس بود که گذشت بدانکه اجوف از ین سر باب اصول

امده است اسم فاعل از باعَ یَبیعُ بایِعٌ بایِعانِ بایِعونَ تا اخر بطریق قایل

اسم مفعول

خیفَ
رسنه در اصل
خَوِفَ رنیم لازم بودم
اخواستیم که متعدیش نمائیم
بسبب حرف جر که حرف جر بود بر
سر عمرو در اوردیم خَوِفَ زید من عمرو شد
معلوم بود خواستیم که مجهولش گردانیم اولش را
ضمه دادیم و ما قبل اخر را کسره خُوِفَ زید من عمرو
شد
زید که فاعل
بود انداختیم
تا عمرو را بجا
اوگذاشتیم خُوِفَ
من عمرو شد و عمرو
که اسم ظاهر بود انداختیم
ها که ضمیر مفعول بود بجای
او گذاشتیم خُوِفَ منه شد
کسره بر واو ثقیل بود با قبل
دادند بعد از سلب حرکة ما قبل واو
ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردیم
خیفَ منه شد یعنی ترسیده شده از ان
ضمه ما قبل اخر را کسره دادیم خَوِفَ زید ان
من عمرو ین شد عمرو ین که اسم ظاهر بود انداختیم
هما که ضمیر تثنیه بود بجای او گذاشتیم خوف
منهما شد کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادیم بعد از سلب حرکة
ما قبل واو ساکن ما قبل
مکسور قلب
بیا کردیم
خیفَ منهما شد یعنی شده از انها

25

اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ تا اخر اصل مَبِیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود

بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را قلب بیا کردند و ما قبل یا را

مکسور کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی پس مَبِیعٌ شد بر وزن مفیل و

پیش بعضی واو زاید افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند مبیع شد اسم فاعل از

خاف یخاف خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ وَخَوَائِفُ

ناقص واوی

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعا والدعوة خواندن ماضی معلوم

دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا اخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو حرف

علت متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند دعا شد اصل دَعَوْا دَعَوُوا

بود واو حرف علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند والف بالتقا

ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون

واو منقلب بالف شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن

فَعَتْ واصل دَعَتَا دَعَوَتَا بود واو بالف منقلب شد والف بالتقا ساکنین

بیفتاد دَعَتَا شد زیراکه حرکة تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده و

دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ وهمچنین است باقی الفاظ

تا اخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تا

اخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یَدْعُو شد و

مخوف

در اصل یخوف

بود ما خواستیم از یخوف

صیغه اسم مفعول بنا کنیم

یا که حرف مضارع بود از وی

انداختیم میم مضمومه بجای حرف مضارع کذاشتیم

و شیوه که نشانه اسم بود بر اخرش لاحق کردیم

مخووف

شد البناس

رساند باسم

مفعول باب

افعال نشد اکرم

خواستیم از البناس

بیرون کردانیم ضمه میم را

بدل بفتحه نمودیم مخوف

شد البناس رساند باسم

زمان و مکان خواستیم از البناس

بیرون در آوریم فتحه عین یفعل را

بدل بضمه نمودیم مخوف شد بر وزن

مفعل

یعنی ترسیده

شده

یکمرد غایب الان یا در زمان آینده

هم چنین است حال تَدْعُوْ و اَدْعُوْ و نَدْعُوْ و اصل یَدْعُوْنَ جمع مذکر یَدْعُوُوْنَ

بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین

بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ جمع مونث بر حال خود است

بر وزن یَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ واحده مخاطبه مونث در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره

بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین

بیفتاد تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ و چون حروف ناصبه در آید گوئی لَنْ

یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهای که عوض رفع اند در پنج لفظ بیفتند

بنصبی و نون ضمیر بر حال خود بماند و چون حروف جازمه در آید گوئی

لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْا تا آخر و در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون ضمیر بر

حال خود باقی باشد و نونهای عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر اُدْعُ

اُدْعُوَا اُدْعُوْا تا آخر نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ نون تاکید خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول

دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا

شد دُعِیَ شد و همچنین است اصل دُعِیَا دُعِوَا بود واو منقلب بیا شد

دُعِیَا شد دُعُوْا در اصل دُعِوُوْا بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دُعِیُوْا

شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل یا دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین

افتاد

26

لَمْ یَدْعُ
در اصل یَدْعُوْ
بود لَمْ جازمه بر سرش
داخل شد لفظا عمل کرد معنا
عمل کرد لفظا عمل کرد واو را از آخرش
انداخت لَمْ یَدْعُ شد و معنا عمل کرد معنای
فعل مضارع را که مشترک بود میان حال و
استقبال
بر دبماضی
و در ماضی نفی
کرد یعنی نخوانده
است یکمرد غایب
در زمان گذشته صح

اُدْعُ امر حاضر است از تَدْعُوْ
اخواستیم از تدعو صیغه
امر حاضر بنا کنیم تا که حرف
مضارع بعد از اول بینداختیم
نظر کردیم ما بعد حرف مضارع
ساکن بود چون ابتدا به ساکن
محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل
و چون ما بعد ساکن مضموم بود همزه
وصل مضموم در اولش در آوردیم و واو از
آخرش بجزمی افتاد اُدْعُ شد یعنی بخوان ای
بخوان ای مرد حاضر الآن صح
اُدْعُوَنَّ در اصل اُدْعُ بود مؤکد کردیم بنون
تاکید ثقیله چون نون تاکید ثقیله در آخر مفرد
مذکر امر حاضر لاحق شد نون تاکید
در مفرد ما قبل خود را
مفتوح میخواهد ما هم
فتحه دادیم
و واو
محذوفه بجای خود عود نمود اُدْعُوَنَّ شد یعنی
بخوان ای مرد حاضر الآن البته صح

اُدْعُنَّ شد یعنی بخوانید ای
مردان حاضر الآن البته صح
بود ثقیله که ضمه باشد موجود بود
ساکنین انداختیم از برای آنکه ما
میانه واو و نون
ثقیله واو را بجهت التقاء
شد

افتاد دُعُوا شد بر وزن فُعُوا مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعَى
تُدْعَيَانِ يُدْعَيْنَ تا آخر اصل تُدْعَى يُدْعَوُ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما
قبلش مضموم نبود قلب بيا شد ياء متحرك ما قبلش مفتوح را قلب بالف
كردند يُدْعَى شد و همچنين است حال تُدْعَى و اُدْعَى و نُدْعَى و يُدْعَيَانِ و
تُدْعَيَانِ در اصل يُدْعَوَانِ و تُدْعَوَانِ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبل
ش ضمه نبود منقلب بيا شد يُدْعَيَانِ و تُدْعَيَانِ شد و يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ
در اصل يُدْعَوُوْنَ و تُدْعَوُوْنَ بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود
بيا شد يُدْعَيُوْنَ و تُدْعَيُوْنَ شد ياء لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء
ساكنين بيفتاد يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ شد بر وزن يُفْعَوْنَ و تُفْعَوْنَ و
يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ جمع مؤنث در اصل يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ بود واو در
مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بيا شد يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ شد بر
وزن يُفْعَلْنَ و تُفْعَلْنَ و تُدْعَيْنَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تُدْعَوِيْنَ
بود واو در مرتبهٔ چهارم ما قبلش ضمه نبود بيا شد ياء متحرك ما قبل
مفتوح را قلب بالف كردند تُدْعَايْنَ شد الف بالتقاء ساكنين بيفتاد
تُدْعَيْنَ شد بر وزن تُفْعَيْنَ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دُعَاةٌ و
دُعَاءٌ و دُعًى دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ و دَوَاعٍ اصل دَاعٍ دَاعِوٌ بود واو

لفيف مقرون
واو هشتاده است بنا فيقي واوي از سه باب
آمده است اول از باب نصر ينصر چون دعا يدعو
دوم از باب علم يعلم چون رضي يرضي سيم
از باب كرم يكرم چون رخو يرخو
خمس

٢٧
ياء هشتاده
است بنا فيقي يائي
از سه باب آمده است
اول از باب ضرب يضرب چون
رمي يرمي دوم از باب منع يمنع چون
رعي يرعي سيم از باب علم يعلم چون خشي يخشي
بدانكه هر واو و يا كه در لام الفعل واقع شوند
و ما قبل
ايشان
متحرك باشد
ساكن كرده مي
شوند مادام كه
منصوب نباشند نحو
يدعو و يرمي ...



در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میانه یا و تنوین یا بیفتاد بالتقاء ساکنین بیفتاد داع شد بر وزن فاع چون الف ولام در آورند یا باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الداعی داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد اصل داعون داعوون بود واو منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکه ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل داعوة بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود بیا شد داعیة شد و همچنین است حال تا اخر اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات و مداع

ناقص یائی

از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا اخر رمی در اصل رمی بود یاء حرف علة متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب بالف کردند رمی شد بر قیاس دعی ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا اخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین تا اخر واحده مونث مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود و لکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن واحده مونث در اصل ترمیین بود کسره



صیغه اسم مفعول بنا کنیم یاء حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مفتوحه بجای حرف مضارع گذاشتیم مدعوشد الباس رساند تاهم مفعول باب افعال شد مگر هم خواستیم از الباس بیرون اوریم ضمه میم را به فتحه کردیم مدعو شد الباس نشد باسم زمان و مکان شد شد خواستیم ازین الباس هم بیرون آوریم فتحه عین الفعل را بضمه کردیم مدعوشد بر وزن مفعل چون صیغه مفعل واو تا در کلام عرب یافته نشده بود اشباع ضمه کردیم بجنبیدنی که از و واو حاصل شده مدعوو شد اجتماع حرفین متجانسین متقاربین بعین شرط ادغام واجب موجود بود واو اول را در ثانی ادغام نمودیم مدعو شد و تنوین که علامت تمکن اسم بود بر آخرش لاحق کردیم مدعو شد یعنی خوانده میشود یکمرد غایب الان یا در زمان آینده ستیع

النقاء ساکنین شد میانه یا و واو بار اجتماع ... بیفتاد ... ضمه بود ... سلب حرکه ... جمع مردان غایب در زمان گذشته ستیع

بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد
تَرْمِینَ شد بر وزن تَفْعِینَ چون ناصب در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا
لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازم در آید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوا تا آخر یا
بجزمی بیفتد مثل لَمْ یَدْعُ که واو بیفتاد امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی
اِرْمِیَا اِرْمِینَ نون تاکید ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ
اِرْمِینَانِّ نون تاکید خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ
رُمَاةٌ و رُمَّاءٌ و رُمًّی رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ و رَوَامٍ اسم مفعول
مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مفعول
واو و یاء در یک کلمه جمع شده بودند سابق ایشان ساکن بود واو را
قلب بیا کردند و یاء را بر یاء ادغام نمودند مَرْمُیٌّ شد ضمه میم را برای
مناسبت یاء بدل بکسره کردند مَرْمِیٌّ شد و همچنین در باقی الفاظ

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرضا و الرضوان خوشنود شدن

ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در
طرف بود ما قبل مکسور قلب بیا شد رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا
بود ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یاء

اِرْمِیْنَ
در اصل اِرْمِیْ بود
نون که کردیم بنون تاکید
خفیفه چون نون تاکید خفیفه
بر آخر مفرد مذکر امر حاضر لاحق شد و نون
تاکید خفیفه در مفرد ما قبل خود را
مفتوح میخواهد یا هم
فتحه دادیم
یاء محذوفه
بجای خود عود
نمود اِرْمِیَنْ شد
یعنی تیر بیندازای
مرد حاضر البته
مَرْمِیٌّ در اصل یَرْمِیْ بود
خواستیم از یرمی صیغه اسم
مفعول بنا کنیم یاء که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم میم
مضمومه بجای حرف مضارع گذاشتیم
و تنوین که تمکن اسم بود بر آخرش لاحق
نمودیم مُرْمِیٌ شد التباس رساند با اسم
مفعول باب افعال چنانکه میخواستیم از التباس
بیرون آوریم ضمه میمش را بدل بفتحه کردیم مَرْمِیٌ
شد التباس رساند باسم زمان و مکان شد
مَنْصَر با خواستیم از التباس بیرون
آوردیم فتحه عین مفعل را
بدل بضمه کردیم مَرْمُیٌ
شد بر وزن
مفعل
چون مفعل را دو تا در کلام عرب یافت
نشده بود اشباع ضمه نمودیم بحیثیتی که از و
واو حاصل شد مَرْمُوْیٌ شد واو و یا در یک کلمه
جمع شده سابق ایشان ساکن بود واو را بیا قلب کردیم و یا را
در یا ادغام نمودیم مَرْمُیٌّ شد ضمه میم را
مناسبت یا بدل بکسره کردیم مَرْمِیٌّ شد یعنی تیر انداخته شده
[illegible]

بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فعوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا

رُضُوا اخ قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم یَرْضَی یَرْضَیانِ یَرْضَوْنَ تا اخر واحد

مؤنث مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز بصورة موافق اند و در

تقدیر مخالف زیراکه تَرْضَیْنَ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است و تَرْضَیْنَ واحد

در اصل تَرْضَیِینَ بوده است بر وزن تَفْعَلِینَ یاء متحرک ماقبل مفتوح را

قلب بالف کردند بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین شد بر وزن

تَفْعَیْنَ مستقبل مجهول یُرْضَی یُرْضَیانِ یُرْضَوْنَ تا اخر **ناقص یائی**

از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخشیة والخشی ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیا

خَشُوا تا اخر مستقبل معلوم یَخْشَی یَخْشَیانِ یَخْشَوْنَ تا اخر همچون رَضِیَ یَرْضَی

ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرخوة سست شدن ماضی رَخُوَ

رَخُوَا رَخُوا تا اخر مستقبل معلوم یَرْخُو یَرْخُوانِ یَرْخُونَ تا اخر ماضی مجهول

رُخِیَ رُخِیا رُخُوا مستقبل مجهول یُرْخَی یُرْخَیانِ یُرْخَوْنَ تا اخر **ناقص**

یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ الرعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعَی

رَعَیا رَعَوْا تا اخر مستقبل معلوم یَرْعَی یَرْعَیانِ یَرْعَوْنَ تا اخر امر حاضر

از رَضِیَ یَرْضَی اِرْضَ اِرْضَیا اِرْضَوْا تا اخر و بر همین قیاس است اِخْشَ

وارْعَ و امر حاضر از رَخُوَ یَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوا اُرْخُوا تا اخر اسم فاعل راضی

وخاش وزاع وزاج اسم مفعول مرضی ومرخو ومخشی ومرعی ناقص از باب

فعل یفعل بیامده است **بدانکه** لفیف مفروق از شش باب آید

اول از باب فعَل یفعِل الوقی نگاه داشتن ماضی معلوم وَقی وقیا وقوا

تا اخر بر قیاس رمی ماضی مجهول وُقی بر قیاس رُمی مستقبل معلوم یقی

یقیان یقون تا اخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه در یعد گفته

شد پس حکم واوی حکم مثال است وحکم یائی وی حکم یائی ناقص است چون

حروف ناصبه درآید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا اخر وچون جازمه در

آید گوئی لم یقِ لم یقیا لم یقوا تا اخر اسم فاعل واق واقیان واقون تا اخر

اسم مفعول موقی موقیان موقیون تا اخر امر حاضر قِ قیا قوا قی قیا

قِین نون تاکید ثقیله قِیَنّ قیانّ قُنّ قِنّ قیانّ قینانّ نون تاکید خفیفه

قِیَنْ قُنْ قِنْ **دوم** از باب فعَل یفعَل الوجی سوده شدن سم ستور

ماضی معلوم وَجی وجیا وجوا تا اخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وُجی

تا اخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا اخر مستقبل مجهول یُوجی

بر قیاس یُرضی امر حاضر ایجَ چون ارضَ نون تاکید ثقیله ایجَیَنّ چون

ارضَیَنّ نون خفیفه ایجَیَنْ ایجَوُنْ ایجَیِنْ اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم

مفعول موجیّ چون مرضیّ **سیم** از باب فعِل یفعِل الولی دوست داشتن

۳۱ ... از ابکاس ... بیرون در آوردیم

نسخه عجایب الصغر ... ادب

بضمه نمودیم مرخو شد ... وزاج

مفعول ... مفعول ... واو وتا ... ساخته

نشده بود باشباع ضمه نمودیم کبیشتی که از واو

حاصل شده مرخو شده اجتماع حرفین متجانسین

... شرط

ادغام واجب

موجود بود واو

اول را ساکن و

در ثانی ادغام نمودیم

مرخو شد یعنی سست

کرده میشود گمرد غایب

الان یا در زمان آینده

وضحیه

واو ویا در اشاره است بلفیف مفروق از شش

باب آمده است اول از باب

ضرب یضرب چون وقی یقی

دوم از باب حسب

یحسب چون

ولی یلی

سیم از باب علم یعلم چون وجی یوجی

سقوی

واو ویا

اشاره است بلفیف

مقرون از دو باب آمده

اول از باب علم یعلم چون

دوم از باب ضرب یضرب

چون شوی یشوی ... روی یروی

و نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی چون یَقِی مجهول لازم وُلِیَ یُولَی امر حاضر لِ لِیَا لُوا تا اخر نون ثقیله لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ خفیفه لِیَنْ لُنْ لِیْنْ اسم فاعل والٍ اسم مفعول مَولِیٌّ چون مَوقِیٌّ

لفیف مقرون از دو باب مده است **اول** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّیّ در نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوْا تا اخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَطْوِی چون یَرْضِی مجهول لازم طُوِیَ یُطْوَی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بران قیاس است که در اِرْضِ گذشت اسم فاعل طاوٍ طاوِیَانِ طاوُونَ تا اخر اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْضِیٌّ **دوم** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الشَّیّ بریان کردن ماضی معلوم شَوَی چون رَمَی مستقبل معلوم یَشْوِی چون یَرْمِی ماضی مجهول شُوِیَ مستقبل مجهول یُشْوَی امر حاضر اِشْوِ اسم فاعل شاوٍ و اسم مفعول مَشْوِیٌّ

فصل مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الأَمْرُ فرمودن ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا اخر مستقبل معلوم یَأْمُرُ چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول اُمِرَ اُمِرَا اُمِرُوا تا اخر مستقبل مجهول یُؤْمَرُ یُؤْمَرَانِ یُؤْمَرُونَ تا اخر امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا اخر اصل اُؤْمُرْ اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شده بودند اول مضموم و ثانی ساکن همزهٔ ثانی منقلب بواو شد

دو اعلال لازم میاید یکی قلب کردن
یا بالف و یکی قلب کردن واو بالف دوم آنکه
لازم میاید که یا در مضارع مضموم شود یطای
و یقای بگویند و حال آنکه ضمه بر یا ثقیل است سخ

مَشْوِیٌّ در اصل مَشْوُوْیٌ بود ما خواستیم از یشوی
صیغهٔ
اسم مفعول
بنا کنیم یا که
حرف مضارع
بود از اولش انداختیم میم مضمومه بجای او گذاشتیم و تنوین
که مختص اسم بود بر آخرش
لاحق شد مُشْوَیٌ شد التباس
رساند باسم مفعول باب
افعال مثل مُکْرَمٌ خواستیم از اشتباه
بیرون درآوریم ضمه میم را بدل به
فتحه نمودیم مَشْوَیٌ شد التباس شد
باسم زمان و مکان خواستیم از التباس
بیرونش کنیم فتحهٔ عین الفعل را بدل بضمه
نمودیم مَشْوُیٌ شد بروزن مفعل چون مفعل
با واو و تا در کلام عرب یافت نشده بود
اشباع ضمه نمودیم بجیئتی که از و واو
حاصل شد مشووی شد
واو و یا در یک کلمه
جمع شده بود
سابق
اینان ساکن بود واو را بیا قلب کردیم و یا را
بر یا ادغام نمودیم مَشْوِیٌّ شد و ضمه واو را
بجهة مناسبة یا بدل بکسره کردیم مشوی
شد یعنی بریان کرده شده میشود یکبرد غایب
الان یا در زمان آینده سخ
اَضْغَسَکُم
همزه اشاره است بمهموز الفاء از پنج باب آمده
اول از باب ضرب یضرب چون از یا زردم

ادمر

اوُمُرْ شد واگر همزهٔ اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا شود چنانکه از اَذَنَ یَاْذَنُ
امر حاضر ایذَنْ میاید که اصلش ائْذَنْ بود واگر همزهٔ اول مفتوح باشد دوم
منقلب بالف شود چنانکه دراٰمَنَ که اصلش ءَأْمَنَ بود مهموز العین
صحیح الزَّءْرُ واز کردن شیر در پیش زَءَرَ یَزْءَرُ زَءْراً چون مَنَعَ یَمْنَعُ
مَنْعاً و هَنَاءً یَهْنِاءُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و مهموز العین مثال از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ الوَءْدُ زنده در گور کردن وَءَدَ یَءِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز
اللام اجوف از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَجِیْءُ آمدن ماضی معلوم جاءَ مستقبل
معلوم یَجِیْءُ امر حاضر جِئْ نهی لَاتَجِئْ اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مَجِیْءٌ
مهموز الفاء ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاَتْیُ یا الاِتْیُ چون رَمَی یَرْمِی و در امر
حاضر گوئی ایتِ اصلش ائْتِ بود همزه برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد
ایتِ شد مهموز العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَءْیُ وعده کردن
وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی امر حاضر اِ اِیَا اُوا اِی اِیَا اِیْنَ چون قِ اسم فاعل
واءٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاَیُّ
جا گرفتن اَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوِی امر حاضر اِیْوِ تا آخر اسم فاعل
آوٍ اسم مفعول مَأْوِیٌّ مهموز الفاء مضاعف هم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ حکم مضاعف
دارد چون الاَزُّ بند دست از جای بیرون رفتن اَزَّ یَئِزُّ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

واگر همزهٔ ثانیه مکسور باشد ماقبلش نیز یا مکسور است
شد یا مضموم است شد
یا مفتوح است شد سئم و قیاس در
قاعده در جمیع نه صورت باقی ماندن همزه است بر جای
خود مگر در دو صورت یکی آنکه همزهٔ ثانیه مفتوح
و ماقبلش مضموم در این صورت قلب بواو میشود
چون که اصلش چون دوم آنکه همزهٔ ثانیه
مفتوح باشد
و ماقبلش
مکسور در این صورت
قلب بیا میشود
سیر که در اصلش
بود جمع سیرة که بمعنی
عداوت است
از یجیئ صیغهٔ اسم فاعل بنا کنیم بآنکه
حرف مضارع بود از اولش
انداختیم والفی که علامهٔ فاعلیه بود
میانهٔ فاء الفعل و عین الفعلش
آوردیم و تنوین که متمکن اسم بود در
آخرش لاحق نمودیم جائیٌ شد یاء بعد از
الف زائده واقع شده بود قلب بهمزه کردیم
جاءِءٌ شد همزهٔ ثانیه در طرف واقع شده بود
ماقبلش مکسور بود قلب بیا کردیم جاءِیٌ
شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختیم التقاء
ساکنین شد میانهٔ یا و تنوین
یا را بجهة التقاء ساکنین
انداختیم و تنوین
تابع
حرکت ماقبل شد جاءٍ گشت و این قول سیبویه است

پس حکم ممهموز هر باب حکم صحیح ان باب دارد **مضاعف** از باب فعَل

یفعُل المدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا مَدّوا تا اخر اصل مَدَدَ بود

اجتماع دو حرف اصلی در یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند

و در ثانی ادغام نمودند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ و ما بعد او چون دال دوم

ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود تا ناچار بر حال خود ماندند

مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدّانِ یَمُدّونَ تا اخر اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال

اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام کردند یَمُدُّ شد نیز در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ

ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی مُدَّ مُدّا مُدّوا

تا اخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدّانِ یُمَدّونَ تا اخر امر حاضر را در مفرد مذکر

چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدُّ مُدِّ امْدُدْ بفک ادغام و در باقی یک وجه

چون مُدّا مُدّوا مُدّی مُدّا امْدُدْنَ و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر

وخواه مونث باشد همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ

بفک ادغام و بر این قیاس است حال نهی چون لا تَمُدَّ لا تَمُدُّ لا تَمُدِّ لا تَمْدُدْ

و حال جحد چون لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سر باب

اصول اید از فعَل یفعِل الفرّ فرار کردن ماضی فَرَّ مستقبل یَفِرُّ و از باب فعِل

یفعَل البرّ نیکوئی کردن ماضی بَرَّ مستقبل یَبَرُّ و از باب فعُل یفعُل چنانکه

کذشت

این دو حرف در اسمی که بر وزن فَعَل است شد دُرَر و جُدَد که جمع جده است و اسمی را کویند که در کوه باشد و در این هفت صورت ادغام ممتنع است و در سه صورت باقی هم دو وجه جایز است ادغام و فک اول انکه حرکت حرف ثانی عارضی باشد اخصُصْ بی که در اصل اخصُصْ ابی بود حرکت همزه را با قبل دادند که صاد باشد همزه را بغیر قیاس انداختند اخصُصُ بی شد دوم انکه دو حرف مثلان نباشند هر دو تا یا که حرکت ثانی لازم باشد چون حَیِیَ و عَیِیَ سیم انکه هر دو حرف تا باشند در افتعل مثل استتر و اقتتل و در سه صورت دیگر هم دو وجه جایز است اول انکه در اول مضارع دو تا جمع شود مثل تتجلّی و تتذکر و تتضارب اما در صورت ادغام باید همزه بیاورد دوم انکه دو حرف در مضارعی باشد که مجزوم است بسکون یا در بعد امر باشد مثل قوله تعالی و من یرتدد

کذشت در مدّ یمدّ و در امر حاضر واخوات وی ازین دو باب شروجر جایز
است زیرا که ضم از برای موافقة عین الفعل مستقبل بود ساقط شد و نون
تاکید ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امْدُدْنَانِّ خفیفه مُدَّنْ
مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّون مادّةٌ مادّتان مادّات و
موادّ اسم مفعول ممدودٌ ممدودانِ ممدودون تا اخر **فصل** مصدر
میمی و اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعَل بر وزن مفعَل اید
چون مشرب بمعنی اشامیدن و از یفعُل نیز همچنین اید چون قتل یقتل
مقتل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و
مکان بر وزن مفعِل اید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق
و مغرب و مسجد و مسقط و منبت و مفرق و منسک و مجزر و درین همه
فتحه هم جایز است و از یفعِل مصدر میمی مفعَل اید بفتح و مکان و زمان بر وزن
مفعِل اید بکسر چون مجلس و از مثال مطلقا خواه مضموم العین و خواه
مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعِل اید بکسر عین چون
موعد و موضع و موجل و موسم و میسر و از ناقص مطلقا بر وزن مفعَل
اید بفتح عین چون مرمی و مرضی و مرخی و از لفیف مفروق و مقرون و
اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه

در زمان اشامیدن و مکان اشامیدن صح

فائده
بدانکه مصدر
میمی و اسم زمان و
اسم مکان از ثلاثی مجرد که
صحیح باشد از یفعل بفتح عین الفعل
یا بضم عین الفعل بر وزن مفعل اید بفتح
عین الفعل اما از مفتوح العین مفتوح تر اید
بجهة
تشاکل خفت
بودن باعین
الفعل مضارع
و اما از مضموم
العین مفتوح می
اید بجهة ترک کردن
عرب صیغه مفعُل را
مگر در لفظ مکرم و معون
و فتح را بر کسر اختیار نموده اند
بجهة خفة و از یفعِل بکسر عین
الفعل بر وزن مفعِل اید مثل
مجلس و اما از معتل الفاء مکسور
می اید همیشه مثل موعد و موضع و از
معتل اللام مطلقا یعنی خواه فعل مضارع
مفتوح العین باشد یا مکسور العین یا مضموم
العین بر وزن مفعَل اید مثل مرمی و
مرضی و مرخی و از لفیف مفروق
و مقرون و اجوف و مضاعف
اسم زمان و مکان
و مصدر میمی
بر قیاس
صحیح است سمع



مِفعالٌ و مِفعَلٌ و مِفعَلَة برای آلت بود چون مِخیَط و مِفتاح و مِفرَقَة و فَعلَة بفتح فاء
از ثلاثی مجرد برای مرّة بود چون ضربتُ ضَربَةً بمعنی یکبار زدن نشست و فِعلَة بکسر فاء
برای هیئت و چگونگی فعل بود چون جلستُ جِلسَةً که بمعنی یکنوع نشستن است
و فُعلَة بضم فاء برای مقدار بود چون اکلتُ لُقمَةً و فُعالَة برای چیزی بود که از
فعل ساقط شود چنانکه کُناسَة و قُلامَة و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی
مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن
باب باشد **فصل** بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین الفعل یا لام
الفعل او حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و غین
و حاء و خاء و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ بیفتد در مستقبلش
زیرا که در اصل یَوضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل
بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بحال
خود **فصل** باب افعال از صحیح اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود
همزه را انداختند زیرا که در أُکرِمُ متکلم وحده دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب
ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای طرد الباب مرحاضر این
باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تُکرِمُ است و گویند اَکرِمْ اَکرِما اَکرِموا تا
آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل گردد بما قبل خود ساقط نگردد

چون

اگر کسی گوید که چرا در یضع بعد از فتح دادن عین الفعل بجهت ثقل حرف حلق چرا واو بجای خود عود نمی کند چنانکه در یوضع که فعل مضارع مجهول است عود کرده است جواب میگوییم زیرا که اگر عود کند معلوم نمی شود که این از باب منع یمنع است یا از باب ضرب یضرب است که فتح را بجهت ثقل حرف حلق داده منه سمع

همزه در مصدر باب افعال مکسور باشد با وجود آنکه در ماضی مفتوح است تا در میان افعال و احوال جمع قلّه مشتبه نشود و آنها عکس نکردند بجهت آنکه جمع ثقیل است و فتحه خفیف تا تعادل بعمل آید و همزه قطع چند است اول همزه باب افعال و همزه متکلم وحده است و همزه جمع قله است و همزه فعل تعجب است و افعل وصفی است و افعل تفضیل است و همچنین همزه اصلیه است خواه مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور منه سمع

چون فاکرُوم ثُمَّ اکرُوم حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد

اسم فاعل مُکرِمٌ اسم مفعول مُکرَمٌ و غالب همزه باب افعال از برای تعدیه

فعل مجرد لازم باشد چون اَذهبتُ زیداً فذهب و اَجلستُهُ فجلس و شاید که بمعنی

دخول در وقت باشد چون اَصبَحَ زیدٌ و اَمسیٰ زیدٌ یعنی داخل شد زید بر

صباح و مساء و شاید که برای رسیدن هنگام چیزی باشد چون اَحصَدَ الزَّرعُ و

اَصرَمَ النَّخلُ یعنی وقت درو کردن غله و خرما رسید و شاید که بمعنی کثرة باشد

چون اَثمَرَ الرجلُ ای صار کثیر الجود والخیر و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر

صفتی باشد چون اَحمَدتُ زیداً ای وجدته محموداً یعنی او را پسندیده یافتم

مثال واوی از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش

اِوعاداً بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل قلب بیا کردند ایعاد شد ماضی

اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوعِدَ مستقبل

مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوعِد مثل اَکرِم اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ

مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل

معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل ایشان مُیسِرٌ و مُیسَرٌ

بود یاء ساکن برای مناسبت ضمهٔ ماقبل منقلب بواو شد **اجوف واوی**

الاقامة بپا داشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقاموا تا آخر اصل اَقامَ اَقوَمَ بود

۳۷

و گاه باشد که متعدی بباب افعال بیرند لازم میشود چنانکه اَکَبَّ بمعنی دم رو انداختن است و اعرض بمعنی رو گردانیدن است و این دو فعل ثالث ندارد و بمعنی صیرورة میاید چون اغدّ البعیر ای صار ذا غدة و غدة بمعنی موت و طاعون است و بمعنی سلب میاید چون اعجمت الکتاب ای ازلت عجمته و بمعنی تعریض امر میاید چون اباع الجاریة ای عرضها للبیع و بمعنی لازم میاید چون قد افلح المؤمنون و بمعنی مجرد نیز چون قِلتُ و اَقَلتُ که هر دو بمعنی فسخ کردن است

سنح

مُیسِرٌ در اصل یَیسِرُ بود ما خواستیم از یسر صیغه اسم فاعل بنا کنیم یا که حرف مضارع بود از اولش انداختیم میم مضموی بجای حرف مضارع گذاشتیم و تنوین که تمکن اسم بود بر آخرش لاحق گردیم مُیسِرٌ شد یاء ساکن ماقبل مضموم را قلب بواو کردیم مُوسِرٌ شد یعنی قمار بازی کننده است یکمرد الآن یا در زمان آینده صح

داو



واو مفتوح ما قبل وی حرف صحیح ساکن ضمه واو را بما قبل دادند واو در موضع
حرکة بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند أقام شد و در أقمن تا آخر الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد ماضی مجهول أُقیم أُقیما أُقیموا تا آخر اصل أُقْوِم
بود کسره واو را بما قبل دادند واو را بیا قلب کردند أُقیم شد و در أُقِمْنَ تا آخر یاء
بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقیم یُقیمان یُقیمون تا آخر اصل
یُقیم یُقْوِم بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره ما قبل منقلب بیا
شد یُقیم شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول
یُقام یُقامان یُقامون تا آخر اصل یُقام یُقْوَم بود فتحه واو را بما قبل دادند
واو را قلب بالف کردند یُقام شد و در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد امر حاضر أَقِمْ أَقیما أَقیموا أَقیمی أَقیما أَقِمْنَ نون تاکید ثقیله أَقیمَنَّ
أَقیمانِّ أَقیمُنَّ أَقیمِنَّ أَقیمانِّ أَقِمْنانِّ نون خفیفه أَقیمَنْ أَقیمُنْ أَقیمِنْ اسم
فاعل مُقیم تا آخر اصل مُقیم مُقْوِم بود اعلالش بر قیاس یُقیم نهی لا تُقِمْ
لا تُقیما لا تُقیموا تا آخر جحد لم یُقِمْ نفی لا یُقیم استفهام هل یُقیم تا آخر
إقامة در اصل إقْواما بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند التقاء ساکنین شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
إقاما شد عوض محذوف تا مصدریه در آخرش درآوردند إقامة شد

٧ اسم مفعول مُقام تا آخر اصل مُقام مُقْوَم بود اعلالش بر قیاس یُقام

یقمن و تقمن در اصل
یقومن و تقومن بود
کسره بر واو ثقیل بود با قبل
دادند واو ساکن ما قبل مکسور قلب
کردند یقیمن و تقیمن شد التقاء ساکنین شد
میان یا و میم یا را بجهة التقاء ساکنین انداختند
یقمن
و تقمن شد
شرح

أقیمن در اصل
أقیموا بود مؤکد
کردیم بنون تاکید
ثقیله چون نون ثقیله
با آخر جمع مذکر امر حاضر لاحق
شد التقاء ساکنین شد
میان واو و نون تاکید ثقیله واو را
بجهة التقاء ساکنین انداختیم
از برای آنکه باید دل علیه که ضمه باشد
موجود بود أقیمن شد یعنی برپا دارید
ای جمع مردان حاضر الآن البته شرح

اصل مُقیم مُقْوِم بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا
کردیم مُقیم شد یعنی برپا دارنده است یکمرد
الآن یا در زمان آینده شرح

اصل مُقام مُقْوَم بود واو
حرف علة متحرک
ما قبل حرف
صحیح ساکن فتحه واو را با قبل دادند واو در
موضع حرکه بود ما قبلش مفتوح قلب بالف
کردیم مقام شد یعنی برپا داشته میشود یکمرد
الآن یا در زمان آینده شرح

اجوف یائی الاطارة پرانیدن و پریدن ماضی اطار مستقبل یطیر
امر حاضر اطر نهی لا یطر اسم فاعل مطیر اسم مفعول مطار ناقص واوی
الارضاء خوشنود کردانیدن ارضی یرضی ارضاء المرضی المرضی ارض لا
ترض نون ثقیله ارضین نون خفیفه ارضین ارضاء در اصل ارضاوا
واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زایده منقلب کشت بهمزه و هم
چنین حال هر واو و یا که در اخر بعد از الف زایده باشد چون کساء و رداء
که اصل کساو و رداو بود لفیف مفروق الایجاء سوده کردن
ستوران اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی اوج لا توج لفیف
مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی
اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احب یحب
احبابا المحب المحب احب احب احبب لا تحب لا تحب لا تحبب مهموز
الفاء الایمان بکرویدن امن یومن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود
دو همزه جمع شدند در یک کلمه دویم ساکن اول مکسور بود قلب بیا
کردند ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند و در اومن قلب بواو کردند
چنانچه در ما تقدم گذشت و در یومن و مومن قلب همزه بر واو
جایز است امر حاضر امن امنا امنوا نون ثقیله امنن امنان امنن

احبب
امر است از
تاحبب میخواستیم
لذا تاحبب صیغه امر حاضر
بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از
اوکشیم اندا جنتیم نظر کردیم با بعد حرف مضارع
العبد حرف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکه اد
کرده
حرکه اخر
بو نفی اتدام
احبب شد کسره
با دوا اول را با قبلش
دادیم التقا ساکنین
شد میانه دو با جایز
است با دوم را فتحه
بدهیم احبّ بگوئیم از برای
انکه فتحه اخف حرکات است
و جایز است کسره بدهیم احبّ
بگوئیم از برای انکه اذا التقی الساکنان
حرک بالکسر یعنی وقتیکه دو ساکن بهم
دیگر رسیدند دوم را حرکه میدهند بکسره
و جایز است احبب بگوئیم بفک ادغام یعنی
دوست بدار ای حاضر الان سرح
احبّن در اصل احبن بود موکد کردیم بنون تاکید
ثقیله چون نون تاکید ثقیله با فرد مفرد مذکر
امر حاضر لاحق شد نون تاکید
ثقیله در مفرد ما قبل خودش را
مفتوح میخواهد هم
فتحه دادیم
احبن
شد یعنی بگرویده ای مرد حاضر الان البته سرح

تا اخر نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن

باب تفعیل این باب برای تکثیر بود چون فتّح الباب و فتّحت الابواب

وموّتت الابل وموّتت الاباک واز برای مبالغه نیز اید چون فرّح زید و

فرّحته واز برای نسبت اید چون فسّقته و کفّرته یعنی ورا نسبت دادم به

فسق و نسبت دادم بکفر و مصدر اینباب بر وزن تفعیل اید و بر وزن فعّال

نیز اید چون کذّبوا بایاتنا کذّابا و بر وزن تفعلة و فعال هم میاید چون

تبصرة و سلاما و کلاما و دعاء و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف

اینباب بر یک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل نمّی ینمّی تنمیة

المنمّی المنمّی نمّ لا تنمّ و مصدر وی دائما بر وزن تفعلة اید وگاه باشد

که بر وزن تفعیل اید بجهت ضرورة شعر نمّی تنمّی دلوها تنزیا کما

تنزّی شهلة صبیا و مهموز هر باب همچو صحیح ان باب باشد چنانکه دانسته

شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصّی یوصّی توصیة

وطوّی یطوّی تطویة **باب مفاعلة** اصل اینباب انست که در میان

دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری ان کند که دیگری با وی چنین کند لکن

یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چو ضارب زید عمرا و شاید

که بین اثنین نباشد چون سافرت دهرا و عاقبت اللص و مصدر این

باب





وگاه باشد که مصدر تفعل بمعنی تشذب اسم میاید چون جلدت البعیر ای ازاله کردم جلد او را و بعضی فعل هم میاید چون زلته و زیلته

نیز امر است از تنمی ماخوذ سیتم از تنمی صیغه امر حاضر بنا کنیم تا که حرف مضارع بود از اول ش انداختیم نظر کردیم مابعد حرف مضارع متحرک بود اکتفا بحرکه او کرده اخر ش را بصورت جزم انداختیم پس افتاد نی شد و همچنین است نمیا و تنمو است

کلمت کلاما او تکلیما و بعضی گفته اند که مصدر کرده

ماضی المستعمل من هذه المادة اربعة یعنی با چهار فعل ماضی استعمال کرده اند یکی کلّم است که مصدر تکلیم است و یکی تکلّم است که مصدر او تکلم است بضم اللام و یکی کالم است که مصدر او مکالمه است و یکی تکالم است که مصدر او تکالما بضم اللام فظهر ان الکلام لیس مصدر است

باب جو وزن مُفَاعَلَة و فِعَالًا و فِيعَالًا اید چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا و

قِيتَالًا و صحیح و مثال و اجوف اینباب بر یك قیاس اید چو ضَارَبَ و قَاوَلَ

و وَاعَدَ **ناقص یائی** المُرَامَاة بایکدیکر تیر انداختن رَامَى يُرَامِي مُرَامَاةً

المُرَامِي لِمُرَامِي رَامِ لَاتُرَامِ و لفیف همچون ناقص و مهموز هر باب همچون

صحیح ان باب ست **مضاعف** المُحَابَّة و الحِبَاب بایکدیکر دوستی

کردن حَابَّ يُحَابُّ مجهولان حُوبَّ يُحَابُّ اصل معلوم يُحَابِبُ و اصل مجهول

يُحَابَبُ بود بعد ان ادغام هر دو یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غائب

و خطاب چون يُحَابِبْنَ و تُحَابِبْنَ و همچنین اسم فاعل و مفعول بر یك

صورتند در لفظ چون مُحَابٌّ لکن در تقدیر مختلف اند اصل فاعل

مُحَابِبٌ و اصل مفعول مُحَابَبٌ بود امر حاضر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی

لَاتُحَابَّ لَاتُحَابِّ لَاتُحَابِبْ **باب افتعال** این باب برای مطاوعة

فَعَلَ است چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ و نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و معنی مطاوعة انست

که ان چیز ان فعل را قبول کند و ممتنع نشود چون كَسَرْتُ الكُوزَ فَانْكَسَرَ

یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد و شاید که بمعنی اثنین

باشد چون باب تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ و عَمْرٌو و بمعنی فَعَلَ باشد چون

جَذَبَ فَاجْتَذَبَ **مثال واوی** الاِتِّهَاب قبول هبه کردن اِتَّهَبَ

لَاتُحَابِبْ
در اصل یُحَابِبْ
بود لا داخل شد بر سر نهی
داخل شد لفظا عمل کرد و معنا
عمل کرد لفظا عمل کرد از اخر نهی حرکه
انداخت لا یُحَابِبْ شد معنا عمل کرد طلب
ترک فعل کرد یعنی باید دوست ندارد بجمز فیما.
الآن
و بعد ضجاع
حرفا جزم مبنی
شیخ با را اول را
ساکن کردیم هر
دو با ساکن شد
جایز است با دوم را
حرکه بدهیم بفتحه لا یحاب
بگوئیم از برای انکه فتحه اخف
حرکات است و جایز است حرکه
بکسره هم زیرا که اذا التقی الساکنان حرکت بالکسر لا یحاب میگوئیم
سرح
باب افتعال برای اکتسی دمیاید چون
اِخْتَبَزَ و اِشْتَوَی یعنی اخذ کرد نان را و
بریان را و از برای مبالغه هم میاید چون اکتسب
ای بالغ فی الکسب و لهذا قال الله تعالی لها
ما کسبت و علیها ما اکتسبت سرح
بود ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش بنا
کنیم بردیم بباب افتعال قاعده باب
افتعال را بروی جاری کردیم قاعده
باب افتعال ان است که
هر فعل ثلاثی مجرد را که
بران باب
میبرند
همزه وصل مکسور در اولش در اورند و تاء

يَنْهَبُ اِنْهابًا المُنْهَبُ اَنْهَبُ اِنْهَبْ لاتَنْهَبْ اصل اِنْهَبَ يَنْهَبُ

اِنْهابًا بود واو را قلب بتا كردند وتاء را در تاء ادغام نمودند وگاه

باشد كه گويند اِيتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتِعادًا **مثال يائى** اِيتَسَرَ يَاتَسِرُ اِيتِسارًا

واِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسارًا اِتَّسِرْ لاتَتَّسِرْ **اجوف واوى** الاجتياب قطع

كردن بيابان اِجْتابَ يَجْتابُ اِجْتِيابًا اسم فاعل واسم مفعول مُجْتابٌ

لكن اسم فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ واسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر

اِجْتَبْ اِجْتابا اِجْتابُوا لفظ ماضى وامر بهم مشتبه شدند در تثنيه وجمع

لكن اصل ماضى اِجْتَوَبا اِجْتَوَبُوا بود واصل امر اِجْتَوِبا اِجْتَوِبُوا مجهول

اُجْتِيبَ اصلش

ماضى اُجْتُوِبَ بود كسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حركت ما قبل واو

قلب بيا شد ودر اجوف يائى گوئى الاختيار بر گزيدن ماضى معلوم اِخْتارَ الخ

مستقبل معلوم يَخْتارُ ودر ماضى مجهول گوئى اُخْتِيرَ اصلش اُخْتُيِرَ بود

كسره ياء را بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل اُخْتِيرَ شد امر حاضر اِخْتَرْ

اِخْتارا اِخْتارُوا اِخْتَرْنَ لاتَخْتَرْ اسم فاعل ومفعول مُخْتارٌ بر قياس مُجْتابٌ

ناقص يائى الاجتباء بر گزيدن اِجْتَبَى يَجْتَبِى اِجْتِباءً المُجْتَبِى المُجْتَبَى

اِجْتَبِ لاتَجْتَبِ **مضاعف** الامتداد كشيدن اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ

اسم فاعل ومفعول مُمْتَدٌّ لكن فاعل (اصل) مُمْتَدِدٌ و مفعول (اصل) مُمْتَدَدٌ (است) امر حاضر

اُخْتِيرَ
در اصل اُخْتُيِرَ
بود معلوم بود ما
خواستيم كه مجهولش بنا
كنيم اول متحرك منه كه تا باشد
ضمه داديم وما قبل آخرش را كسره همزه
بمتابعه اول متحرك منه مضموم گشت اُخْتُيِرَ
شد كسره بر يا ثقيلت بود بما قبل دادند بعد
از سلب
حركة ما قبل
ياء تابع حركة
ما قبل شد اُخْتِيرَ
شد يعنى بر گزيده
شده است بكسر دو باب
در زمان گذشته سنح
اِخْتَرْ اصلش اِخْتَيِرْ
اصلش از تَخْتَيِرُ صيغه امر حاضر از او
ما خواستيم از تختير مضارع بود از مضارع
يا كنيم نگاه حرف مضارع را بعد حرف مضارع
اندا ختيم نظر كرديم با بعد حال ساكن مفتوح
اندا ختيم چون ابتدا بالسكون محال است
سكون بود چون وصل كسرور در اوش نفى
اندا ختيم همزه وصل كسوره بر اوش
بود همزه در آورديم
ياء حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف
كرديم اِخْتارَ شد التقاء ساكنين شد ميانه
الف وراء الف را بجهة التقاء ساكنين اندا ختيم
اِخْتَرْ شد يعنى بر گزيدن كن اى مرد حاضر الآن
اِجْتَبْ اصلش اِجْتَوِبْ بود از تَجْتَوِبُ صيغه مضارع بود
حرف مضارع را انداختيم نظر كرديم با بعد ساكن بود چون ابتدا به ساكن محال است
محتاج شديم بهمزه وصل همزه وصل مكسور در اولش در آورديم
واو متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كرديم التقاء ساكنين شد ميانه واو وباء واو را بجهة التقاء ساكنين
انداختيم اِجْتَبْ شد وجايز است واو را قلب
كردن بالف والف را بجهة التقاء ساكنين انداختن

اُمْتَدَّ اُمْتَدِّ اُمْتَدِدْ نهى لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ لَا تَمْتَدِدْ لفظ ماضى و امر در بنا بيكطريق اند لكن بحسب تقدير مختلف چنانكه كذشت

باب انفعال

اين باب متعدى بنا نشود از براى مطاوعه فَعَلَ باشد چون كَسَرْتُ الكُوزَ فَانْكَسَرَ وشايد كه مطاوعه اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ و بنا نميشود اين باب مگر از چيزى كه در ان علاج و تاثيرى باشد يعنى گفته نميشود مثلا اِنْكَرُمَ وانْعَدَمَ وغير اينها زيرا كه صرفيون چون مختص ساختند بمطاوعه پس التزام نمودند كه بنا نهاده شود اين باب از چيزهائى كه اثرش ظاهر باشد از جهت تقويت اين معنى كه ذكر كرده شد و معنى مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است

اجوف واوى

الانقياد رام شدن ماضى معلوم اِنْقَادَ تا اخر و مجهول اُنْقِيدَ كه اصل اُنْقُوِدَ بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكسور را قلب بيا كردند اُنْقِيدَ شد مستقبل معلوم يَنْقَادُ تا اخر و مجهول يُنْقَادُ اسم فاعل و مفعول مُنْقَادٌ امر حاضر اِنْقَدْ نهى لَا تَنْقَدْ جحد لَمْ يَنْقَدْ نفى لَا يَنْقَادُ استفهام هَلْ يَنْقَادُ

ناقص يائى

الانمحاء سوده شدن اِنْمَحَى يَنْمَحِي اِنْمِحَاءً المُنْمَحِي المُنْمَحَى اِنْمَحِ لَا تَنْمَحِ و برين قياس بود لفيف مقرون چون اِنْزَوَى يَنْزَوِي

فهو مُنْزَوٍ وذاك مُنْزَوًى عنه اِنْزَوِ لَا تَنْزَوِ

مضاعف از باب انفعال

اِمْتَدَّ در اصل اِمْتَدَدَ بود خواستيم از يَمْتَدُّ صيغه امر حاضر بنا كينيم تاء كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم ما بعد حرف مضارع ساكن بود چون ابتدا به ساكن محال است احتياج افتاد بهمزه وصل چون ما بعد ساكن مفتوح بود همزه وصل مكسور در اولش در آورديم و حركت آخر بوقفى افتاد اِمْتَدْدْ شد اجتماع حرفين متجانسين دال اول را ساكن كرديم التقاء ساكنين شد ميانه دال و دال دوم را فتحه مى دهيم اِمْتَدَّ ميگوئيم از براى آنكه فتحه اخف حركات است و كسره ميدهيم از براى آنكه وقتيكه دو ساكن بهم ديگر رسيدند دوم را حركه بكسره مى دهند اِمْتَدِّ ميگوئيم و جايز است فك ادغام و اِمْتَدِدْ بگوئيم صح

[بنا] كنيم تا كه حرف مضارع بود از اولش انداختيم نظر كرديم ما بعد حرف مضارع ساكن بود چون ابتدا بسكون محال است احتياج افتاد بهمزه وصل چون ما بعد ساكن مفتوح بود همزه وصل مكسور در اولش در آورديم و حركه آخر افتاد انقود شد واو حرف علة متحرك ما قبل مفتوح قلب بالف كرديم انقاد شد التقاء ساكنين شد ميانه الف و دال و الف را بجهت التقاء ساكنين انداختيم اِنْقَدْ شد يعنى رام شو اى مرد حاضر الان صح

الانصباب

الانصباب ریخته شدن انصبّ ینصبّ فهو منصبّ وذاك منصبّ فیه
امر حاضر انصبّ انصبِّ انصبِبْ نهی لاتنصبّ لاتنصبِّ لاتنصبِبْ تا
اخر **باب استفعال** این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب
واستخرج یعنی طلب کتابت وبدر آمدن کرد وشاید که برای انتقال باشد از
حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبر واستعظم **مثال واوی** الاستیجاب سزاوار چیزی
شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجِب وذاك
مستوجَب استوجِب لاتستوجب بر قیاس صحیح **اجوف واوی**
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامةً المستقیم المستقام
استقِم لاتستقم بر قیاس اقام یقیم اقامةً **ناقص یائی** الاستخباء پنهان
شدن استخبی یستخبی استخباءً المستخبی المستخبی استخبِ لاتستخبِ
لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاءً
فهو مستحیٍ وذاك مستحیًا استحیِ لاتستحیِ وشاید که گویند استحی یستحی استحاءً
فهو مستحٍ وذاك مستحًی امر استحِ نهی لاتستحِ ودر حیی جائز است که ادغام
کنند وگویند حیّ حیّا حیّوا تا اخر **مضاعف** الاستتباب تمام
شدن استتبّ یستتبّ استتبابا اسم فاعل مستتِبّ ومفعول مستتَبّ

امر حاضر

استقامة در اصل استقوام بود فتحه واو را با قبل نقل کردیم که قاف باشد واو در موضع حرکه بود ما قبل مفتوح قلب کردیم بالف التقاء ساکنین شد میانه دو الف که یکی التقاء ساکنین یکی را انداختیم وتاء مصدریه در عوض محذوف آوردیم استقامة شد صح

یستقیم در اصل یستقوم بود کسره بر واو ثقیل بود با قبل دادند که قاف باشد واو ساکن ما قبل مکسور قلب بیا کردیم یستقیم شد صح

استخباء در اصل استخبای بود یا بعد الف زایده واقع شده بود قلب بهمزه نمودیم استخباء شد یعنی خیمه زدن صح

امر حاضر اِسْتَنْتِبْ اِسْتَنْتِبْ اِسْتَتِبْ وبر بیقیاس است امر غایب و نهی وجحد

باب تفعّل این باب مطاوع فعّل است چون قطّعته فتقطّع وبمعنی تکلّف

وتشبّه نیز آید چون تحکّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید چون تجرّع وچون

در مستقبل باب تفعّل وتفاعل وتفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را

بیندازند چون تنزّل الملٰئکة وتزاور عن کهفهم وتصدّی **ناقص یائی**

تمنّی یتمنّی تمنّیاً اصل مصدر تمنّیاً بود ضمه را بجهة یاء بدل بکسره کردند تمنّیاً

شد اسم فاعل متمنّ اسم مفعول متمنّی امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد

لم یتمنّ **مضاعف** التحبّب دوستی نمودن تحبّب یتحبّب تحبّباً

المتحبِّب المتحبَّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح **باب تفاعل** اصل

این باب آنست که میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعلة لکن اینجا

بحسب صورة فاعل باشند چون تضارب زیدٌ وعمروٌ ودر مفاعلة بر

حسب صورة یکی فاعل باشد ودیگری مفعول وشاید که بمعنی اظهار

چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زیدٌ وتمارض عمروٌ یعنی

جهل وبیماری را اشکار کرد وحال آنکه جاهل وبیمار نبود وشاید که بمعنی

افعل آید چون تساقط ای اسقط کقوله تساقط علیک رطباً جنیاً

ای تسقط **ناقص واوی** التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی

جرعه نوشیدن

از زد

دارد که تصدّی در اصل تصدیٰ بود ... انت له تصدّی

فعل ماضی

باشد از باب

تفعّل جمع ...

گوئیم که با انت

درست نمیشود زیرا

که انت ضمیر مخاطب است

اگر فعل ماضی باشد باید

تصدّیت بگوید که با انت که

ضمیر مخاطب مذکر است درست

بیاید وهمچنین است نارًا تلظّی

اگر تلظّی فعل ماضی باشد باید تلظّت

بگوید از برای آنکه نار مؤنث سماعی است

لم یتمنّ در اصل یتمنّی بود لم جازمه بر سرش

داخل شد لفظا عمل کرد ومعنا عمل کرد لفظا عمل

کرد یاء را از آخرش انداخت لم یتمنّ

شد ومعنا عمل کرد معنی فعل مضارع

که مثبت ومشترک بود

میانه حال واستقبال

... بر د بماضی

ودر ماضی نفی کرد اول معنایش چنان بود که

آرزو میکند یکمرد غایب الآن یا در زمان

آینده وحالا معنایش چنین است آرزو

نکرده یکمرد غایب در زمان گذشته ...

تساقط علیک رطباً جنیاً

ناقص واوی

تصابیاً

تصابیاً ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المتصابی
المتصابی تصاب لا تتصاب **ناقص یائی** الترامی با یکدیگر تیر انداختن
ترامی یترامی ترامیاً بر قیاس تصابی **مضاعف** التحابب یکدیگر را
دوست داشتن تحابّ یتحابّ تحابباً فهو و ذاک متحابّ امر حاضر تحابّ
تحابِّ تحابَبْ نهی لا تتحابّ لا تتحابِّ لا تتحابَبْ و برین قیاس است جحد امر
غایب و درینباب ماضی و امر یکصورت شد لکن فرق قراین است **فصل**
بدانکه فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل هرگاه یکی از یازده حرف باشد که
تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد
که تاء را از جنس فاء کنند و ساکن نمایند و در فاء ادغام کنند و هرجا که اول
ساکن باشد همزهٔ وصل در آورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً فهو متطهّر
و ذاک متطهَّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّراً فهو مطّهّر و ذاک مطّهّر و در
تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارِک و ذاک متدارَک گوئی ادّارک
یدّارک ادّارکاً فهو مدّارِک و ذاک مدّارَک و در قران مجید آمده است
المزّمّل والمدّثّر و ازّیّنت فادّارأتم فیها و برینقیاس بود اتّرّب یتّرّب
اتّرّاباً فهو متّرّب و ذاک متّرَّب و اتّابع یتّابع اتّابعاً و اثّبّت یثّبّت
اثّبّتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً و ادّثّر یدّثّر ادّثّراً و ادّارک چنانکه گذشت و

۲ ... بدلیس و غیره ... ۲ ... ادکر
... [illegible]

اطّهر
در اصل تطهّر ۴۶
بود در فاء الفعل
باب تفعل طا واقع شده
بود طا حرفی است از حروف مستعلی
مطبقه و تاء منقوطه حرف است از حروف
مهموسه منخفضه میان اینها تباعد و تنافر بود
تاء منقوطه را قلب بطاء مؤلف کردیم طّطهر
شد
اجتماع حرفین
متجانسین
متقاربین طاء
اول را ساکن کردیم
ابتداء بسکون چون
محال است همزه وصل
مکسور با دلش در آوردیم
و بر طاء دوم ادغام نمودیم
اطّهر شد و همچنین است ادّارک
در اصل تدارک بود در فاء الفعل
باب تفاعل دال واقع شده بود
بجهت قرب مخرج تا را در ابدال قلب کردیم
دال که شد اجتماع حرفین متجانسین
متحرکین دال اول را ساکن کردیم چون ابتدا
بسکون محال است احتیاج افتاد بهمزه وصل
همزه وصل مکسور با دلش در آوردیم و
بر دال دوم ادغام کردیم ادّارک
شد صح
تصاب امر است از
تتصابی ماخوذ
ستیم
از تتصابی صیغه امر حاضر بنا کنیم تا که حرف
مضارع بود از اولش انداختیم نظر کردیم با
بعد حرف مضارع متحرک بود همان حرکه امر
بنا کردیم یاء را از آخرش بوقفی افتاد تصاب
شد یعنی عشق بازی کن ای مرد حاضر الآن
صح

اِذَّكَرَ يَذَّكَرُ اِذِّكَارًا وَاِذَّابَحَ يَذَّابَحُ اِذَّابُجًا وَاِزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا وَاِزَّايَرَ وَدَ اِزَّاوُدًا

وَاِسَّرَّعَ يَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا وَاِسَّارَعَ يَسَّارَعُ اِسَّارُعًا وَاِشَّجَّعَ يَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا وَ

اِشَّاعَرَ يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا

وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّارَعَ يَضَّارَعُ اِضَّارُعًا وَاِطَّهَّرَ چنانکه گذشت

وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِطَّرَّقَ يَطَّرَّقُ اِطَّرُّقًا وَاِظَّهَّرَ يَظَّهَّرُ اِظَّهُّرًا وَ

اِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا **فصل** بدانکه عین الفعل در باب افتعال چون

یکی ازین یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال را ساکن سازند

و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء بعضی حرکت تا را

بر فاء دهند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا چنین گویند خَصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا

فهو مُخِصِّمٌ و ذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خِصِّمْ و بعضی فا را حرکت بکسره می دهند

گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا **باب افعلال** الاحمرار سرخ شدن.

اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو و ذاك مُحْمَرٌّ مجهول ماضی اُحْمُرَّ مستقبل مجهول

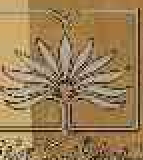
يُحْمَرُّ امر حاضر اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ و نهی و جحد برین قیاس است **باب**

افعیلال الاحمیرار اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا اسم فاعل و اسم مفعول

مُحْمَارٌّ امر حاضر اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ برین قیاس است نهی و جحد

باب فعلل دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ و ذاك

اختصم
در اصل ختصم
بود فعل ثلاثی مجرد بود
ما خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه
اش بنا کنیم بردیم بباب افتعال
قاعده باب افتعال را بروی جاری کردیم
اختصم شد در عین الفعل صاد واقع شده
بود تا را به صاد بدل کردیم اخصصم شد و درین
صورت
دو وجه جائز
است یکی آنکه
اجتماع حرفین متجا
نسین متقاربین
متحرکین شرط ادغام
واجب و موجود بود فتحه
صاد اول را بما قبل دادیم
که خا باشد و در ثانی ادغام
نمودیم اخَصَّمَ شد بجهة حرکة یافتن
خاء از همزه مستغنی شدیم خصّم
شد وجه دوم آن است و قتیکه صاد
اول را ساکن کردیم التقاء ساکنین
شد میانه خا و صاد درینصورت که دو
ساکن در یکی جمع شدند قاعده آن است که
دوم را بکسره حرکة میدهند و ما هم بخا
کسره دادیم و نقل کردیم کسره را
بما قبل که خا باشد و در ثانی
ادغام نمودیم اخِصِّم
شد بجهة
حرکة یافتن خا
از همزه مستغنی شدیم خِصِّم شد



مُدَحرَج امر دَحرِج نهی لا تُدَحرِج **باب تفعلل** تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجاً

فهو مُتَدَحرِجٌ وذاك مُتَدَحرَجٌ امر تَدَحرَج نهی لا تَتَدَحرَج **باب افعنلال**

اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ اِحرِنجاماً فهو مُحرَنجِمٌ وذاك مُحرَنجَمٌ امر حاضر اِحرَنجِم نهی لا

تَحرَنجِم **باب افعلّال** اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعراراً فهو مُقشَعِرٌّ وذاك

مُقشَعَرٌّ امر حاضر اِقشَعِرَّ اِقشَعِرِّ اِقشَعرِر **بدانکه** باب افعلال در

ثلاثی مزید فیه آمده است چون اِقعَنسَسَ یَقعَنسِسُ اِقعِنساساً که

حروف اصولش قعس است وافعَوَّلَ نیز آمده است چون اِجلَوَّذَ

یَجلَوِّذُ اِجلِوّاذاً وافعیعال نیز آمده است چون اِعشَوشَبَ یَعشَوشِبُ

اِعشِیشاباً وافعَنلی نیز آمده است چون اِسلَنقی یَسلَنقی اِسلِنقاءً

بدانکه مجموع همزها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه

است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند وهمچنین همزهائی که

در اول مصدرها وامرهای این ابواب ست الا همزهٔ باب افعال که همزه

قطع است وساقط نمیشوند در درج کلام نه در ماضی ونه در امر ونه

در مصدر **فصل** بدانکه ذَهَبَ را چون بباء متعدی کنی چنان کوئی

ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِما ذَهَبَ بِهِم ذَهَبَ بِها ذَهَبَ بِهِما ذَهَبَ بِهِنَّ

ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُما ذَهَبَ بِكُم ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُما ذَهَبَ

بِكُنَّ

اِقعَنسَسَ
در اصل قعس بود
فعل ثلاثی مجرد بود خواستیم
فعل ثلاثی مزید فیه اش کردانیم
بردیم بباب افعنلال قاعده باب
افعنلال را بروی جاری نمودیم قاعده باب
افعنلال آنست که هر فعل ثلاثی مجرد را که بر
باب
بیبرند همزه
وصل مکسور
در اولش بیاورند
وفاء الفعلش را
ساکن میکنند ونون
ساکن میانه عین
الفعل ولام الفعلش در
آورند ولام الفعل را مفتوح
مکرر میکنند ما هم چنین کردیم
قعس اقعنسس شد یعنی به
پشت راه رفت یعنی خلف ورجع

سلق
اِسلَنقی در اصل سلق بود فعل ثلاثی
مجرد بود خواستیم فعل ثلاثی مزید فیه اش
بنا کنیم بردیم بباب افعنلی قاعده باب افعنلی را
بروی جاری نمودیم قاعده باب افعنلی
آنست که هر فعل ثلاثی مجرد را که
بر آن باب بیبرند همزه
وصل مکسور در
اولش در
آورند
وفاء الفعلش را ساکن کنند ونون ساکن
میانه عین الفعل ولام الفعلش درآورند
والفی بآخرش لاحق نمایند ما هم چنین کردیم
اسلنقی شد یعنی به پشت خوابید بکمر عاب
در زمان گذشته سمع

ثم استشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء على وزن فعل يفعل بفتح العين مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يابى شاذ وهو مخالف للقياس فلا يعتد
به فلا يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في الفصيح قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح
فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف
للقياس والاستعمال وهو مردود

على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق
وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سَئَل
يَسْئَل ومَنَع يَمْنَع وأبى يأبى شاذ وان كان ماضيه على فعِل مكسور
العين فمضارعه على يفعَل بفتح العين نحو علِم يعلَم الا ما شذ من
نحو حَسِب يحسِب واخواته وان كان ماضيه على فعُل مضموم العين
فمضارعه على يفعُل بضم العين نحو حسُن يحسُن واما الرباعي
المجرد فهو فعلَل كدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه
فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف
كافعل نحو اكرم اكراما وفعّل نحو فرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل مقاتلة
وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف اما اوله
التاء مثل تفعّل نحو تكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد تباعدا
تباعدا واما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع انقطاعا وافتعل
نحو اجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ احمرارا الثالث ما كان

ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج استخراجا وافعالّ

نحو احمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو

اجلوّذ اجلواذا وافعنلل نحو اقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو

اسلنقى اسلنقاء **واما** الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج

تدحرجا وافعنلل كاحرنجم احرنجاما وافعلل نحو اقشعرّ اقشعرارا

تنبيه الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل

الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا

واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد

ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين

او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو

ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه

الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان

الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه

والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معناه في الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صار متعديا ... ولا بغير شيء من حروف الجر بمعنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به والله اعلم

تعدية الباء معناه ... فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع وقال سيبويه و الباء في مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما في الهمزة والتضعيف فلابد فيه من التغيير سعد الدين

مفتوحا نحو نَصَرَ نُصِرَ اُنْصُرُوا الى آخره وقس على هذه المذكورة

اَفْعَلَ و فاعَلَ و فَعْلَلَ و تَفَعْلَلَ و افْتَعَلَ و انْفَعَلَ و اسْتَفْعَلَ و افْعَلَّ و

افْعَوْعَلَ وكذا البواقي ولا تغيّر حركات الالفات في الاوائل

فانها زايدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول

منه وهو الفعل الذي لم يسمّ فاعله ما كان اوله مضموما كفُعِلَ

نحو فُعْلِلَ و فُوعِلَ و تُفُعِّلَ و تُفُوعِلَ و تُفُعْلِلَ او كان اول متحرك منه

مضموما نحو اُفْتُعِلَ و اُسْتُفْعِلَ وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في

الضم وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا نحو نُصِرَ زيدٌ واُسْتُخْرِجَ

المال واما المضارع فهو ما في اوله احدى الزوايد

الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت واتين

او نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره

والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او

مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردا

وما اشبههما فان اوله همزة زايدة سوى افعل لان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج ولهذا

الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل

والذي لم يسم فاعله كما تقول ضُرِبَ زيد سعد الدين

نحو اجتمع فان اول المتحرك منه التاء

نحو انت تنصر

نحو هي تنصر نحوهما تنصران نحو هو ينصر

انتما تنصران انتم تنصرون

قوله نقص نحو نقص عليك احسن القصص سعد الدين

او مثنى ومجموعا او لجمع المؤنث لغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال

تقول يفعل الان ويسمى حالا حاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا

فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف

يفعل اختص بزمان الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام المفتوحة

اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني

ان تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان حرف المضارعة منه

مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة

منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل و

علامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره

مكسورا ابدا ومثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره

وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح

ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج و

يعشوشب ويقعنسس ويسلنقي و يتدحرج ويحرنجم ويقشعر

والمبني

قوله ولا يجب ان يدغم في هذه الشواذ نحو خصّم وقتّل [illegible] يقال يخصم ويقتل [illegible] الاصل اختصم واقتتل ادغمت التاء فيما بعده و حذفت الهمزة لعدم الاحتياج فيكون ماضيه على اربعة احرف تقديرا ولهذا يفتح حرف المضارعة و بعد الجواب عن نحو اهراق واسطاع بانهما على اربعة احرف تقديرا وعن نحو خصم وقتل بانهما على خمسة احرف تقديرا [illegible] سعد الدين يعني كلام المصنف بحث لان قوله الا ما كان ماضيه على اربعة احرف لا يدل على انه لفظا او تقديرا سعد الدين

قوله فان حرف المضارعة منه يكون مضموما ابدا وانما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح في يكرم مثلا يقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت لم لم يفتح حرف المضارعة في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا التباس فيها قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر [illegible] الالتباس [illegible] صورة واحدة بخلاف العكس فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الامثلة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما وقد عرفت جواب ذلك مما مر ولقائل ان يقول لا يصح هذا التعريف نحو اهراق يهريق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع بزيادة الهاء والسين فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بان الهاء والسين زايدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ سعد الدين

الشارح انه نزّل منزلة الحال يعني لما كان وقوعه يوم القيمة محققا جاز تنزيله بمنزلة الحال وان كان في زمان الاستقبال واشار الى ذلك في كلام الله كثيرة وعند البصرية اللام للتاكيد فقط سعد الدين

فاعل تقول ناصِرٌ ناصِرانِ ناصِرُونَ ناصِرَةٌ ناصِرَتانِ ناصِراتٌ
ونَواصِرُ واسم المفعول منه على مَفعُول تقول مَنصُورٌ مَنصُورانِ
مَنصُورُونَ مَنصُورَةٌ مَنصُورَتانِ مَنصُوراتٌ ومَناصِيرُ وتقول
مَمرُورٌ بِهِ مَمرُورٌ بِهِما مَمرُورٌ بِهِم مَمرُورٌ بِها مَمرُورٌ بِهِما مَمرُورٌ بِهِنَّ
فتثنّي وتجمع وتذكّر وتؤنّث الضمير فيما يتعدّى بحرف الجرّ واسم
المفعول وفعيل قد يجيئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى
المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلثة فالضابطة
قاعدة
فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع حرف المضارعة
وتكسر ما قبل آخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مُكرِم
مُكرَم ومُدحرِج ومُدحرَج ومُستخرِج ومُستخرَج وقد يستوي لفظ
الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمُحابّ ومُتحابّ ومُختار و
مُضطرّ ومُعتدّ ومُنصَبّ ومُنصَبّ فيه ومُنجاب ومُنجاب عنه
ويختلف في التقدير **فصل** المضاعف ويقال له الأصمّ هو

بها ونحو ذلك لان القائم مقام الفاعل لفظ الجار والمجرور
او ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتأنيث الفاعل وتثنيته وجمعه وظاهر
كلام صاحب الكشاف ان مسند الى الفاعل

المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين
اسم الفاعل لا يقال لانهم استووا انهما
في الاخيرين لانا نقول اسم
الفاعل والمفعول
بينهما لفظا
منصب ومنجاب في الجار والمجرور شرط الاستواء سعد الدين

قوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات لما لحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حرف العلة ١٢

من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد
كودّ واعدّ فان اصلهما وَدَدَ واعْدَدَ وهو من الرباعي ما كان
فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك عينه ولامه الثانية
ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل زلزلة وزِلزالا وانما الحق
المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم
امليت بمعنى امللت ويلحقه الحذف كقولهم مَسْتُ وظَلْتُ
بفتح الفاء وكسرها واحَسْتُ اي مَسِسْتُ وظَلِلْتُ واحْسَسْتُ
والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن الاول وتدرج في
الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في
نحو مَدَّ يَمُدُّ واعَدَّ يُعِدُّ وانْقَدَّ يَنْقَدُّ واعْتَدَّ يَعْتَدُّ واسْوَدَّ
يَسْوَدُّ واسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ واطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ وتَمادَّ يَتَمادُّ وكذا
هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ يُمَدُّ وكذا نظائرها وفي
نحو مَدٍّ مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو
الضمير واعَدّا يُعِدّا وانْقَدّا يَنْقَدّا

كما ذكر في بابه الحق المضاعف بالمعتلات ... فكما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو ... واما الابدال ... ويمكن الجواب بانهما يلحقان المضاعف ... حرف التضعيف ... سعد الدين

... والتخفيف مطلوب مع اجتماع المثلين ... الفاء ... السين ... احست نقلت فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى السينين وقيل احست سعد الدين والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل ...

فيرد نحو مدّ مصدرا فان اصله مَدْدٌ والاول ساكن فلا يسكن لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عنده او فائدة علم منه ان بقاء الساكن بحاله بطريق الاولى

الضمير او بانه نحو مُدًّا مُدّ مُدِّي ممتنع في نحو مَدَدْتُ ومَدَدْنا

ومَدَدْنَ الى مَدَدْتُنَّ و يَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ وامْدُدْنَ ولا تَمْدُدْنَ

وجاز اذا دخل الجازم على فعل الواحد فان كان مكسور العين

كيَفِرُّ او مفتوحها كيَعَضُّ فتقول لم يَفِرَّ ولم يَعَضَّ بكسر اللام وفتحها

ولم يَفْرِرْ ولم يَعْضَضْ بفك الادغام وهكذا حكم تَفِرَّ وتَعَضَّ

ويجاز وان كان العين منه مضموما بجواز الحركات الثلث

مع الادغام وفكه فتقول لم يَمُدَّ بحركات الدال ولم يَمْدُدْ

بفك الادغام وهكذا حكم الامر فتقول فِرَّ وعَضَّ بكسر اللام وفتحها

وافْرِرْ واعْضَضْ ومُدَّ بحركات الدال وامْدُدْ وتقول في اسم

الفاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ ومَوادُّ

والمفعول مَمْدُودٌ كمَنصُورٍ **فصل** المعتل هو ما كان احد

اصوله حرف علة وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف

المد واللين والالف ح تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه

١٤

قوله
نحو لم يوعد
في المبني للمفعول لان
ما قبلها ضمة وهو ما بعد الواو
مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ
ويسع ويضع وامثال ذلك كما سيجيء وبنحو
قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلده

سبعة الأول المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال
الحركات أما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون على
يفعِل بكسر العين ومن مصدره الذي على فِعلة وتسلم في سائر
تصاريفه تقول وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود
وعِد لا تعِد وكذلك ومق يمق مِقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها
اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعَل بالفتح
كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان
انضم ما قبلها اعيدت الواو فتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب
بالياء وتثبت في يفعُل بضم العين كوجه يوجه اوجه لا توجه و
حذفت الواو من يطأ ويضع ويسع ويقع ويدع لانها في الاصل
يفعِل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع و
اماتوا ماضي يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو واما اليا
فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس و

تقول

تقول في افعل من الياء ايسر يوسر ايسارا فهو موسر تقلب الياء

فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول في افتعل منهما اتّعد

يتّعد فهو متّعد واتّسر يتّسر اتّسارا فهو متّسر ويقال ايتعد

ياتعد فهو موتعد وذاك موتعد وايتسر ياتسر فهو موتسر و

وايتسر كما الاصل وايتسر يقلب

هذا مكان موتسر فيه وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ وتقول

ايدد كاعضض الثاني المعتل العين ويقال له الاجوف وذو

والاصل اودد ويجوز ودّ بالكسر والفتح كعضّ وذكر ايدد لما فيه من الاعلال

الثلثة لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك

فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما

وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل به ضمير المتكلم او

المخاطب وجمع المؤنث الغائبة نقل فعَل من الواوي الى فعُل و

من اليائي الى فعِل للدلالة عليهما ولم يغير فعُل وفعِل اذا كانا

اصليين ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين لالتقاء

وفي بعض النسخ اصليين يعني ان طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين

الساكنين فتقول صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتنّ

والاصل صونّ نقلت فعَل الواوي الى فعُل مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه فحذف الواو لالتقاء الساكنين فصار صنّ وكذلك بعينه صنت صنتما الى اخره سعد الدين

صُنْتُمَا صُنْتُمْ صُنْتِ صُنْتُمَا صُنْتُنَّ صُنْتُ صُنَّا وتقول باعَ باعا

باعوا باعت باعتا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا بِعْتُنَّ بِعْتُ

بِعْنَا واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صِينَ و

بِيعَ اعتل بالنقل والقلب في بِيعَ واعتل بالنقل وتقول في المضارع

يَصُونُ ويَبِيعُ واعتلا بالنقل في يَخَافُ ويَهَابُ واعتلا بهما

بالنقل والقلب يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده و

تثبت اذا تحرك تقول لم يَصُنْ لم يَصُونَا لم يَصُونُوا لم تَصُنْ لم تَصُو

لَمْ يَصُنَّ الى آخره وكذا قياس لم يَبِعْ لم يَبِيعَا لم يَبِيعُوا ولم يَخَفْ لم

يَخَافَا لم يَخَافُوا وقس عليه الامر نحو صُنْ صُونَا صُونُوا صُونِي صُونَا

صُنَّ وبالتاكيد صُونَنَّ صُونَانِّ صُونُنَّ صُونِنَّ صُونَانِّ

صُنَّانِّ وبِعْ بِيعَا بِيعُوا بِيعِي بِيعَا بِعْنَ وخَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي

خَافَا خَفْنَ وبالتاكيد بِيعَنَّ وخَافَنَّ ومزيد الثلاثي لا يعتل

منه الا ما بعد ابنيته وهو أَجَابَ يُجِيبُ اجابةً واستقام يستقيم

ولم يعد العين في نحو صن الثوب وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونوا وصونن واشباهها فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة ... المجرد اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل ... واما في نحو صونن فلان نون التاكيد مع الضمير المستتر كالمتصل سعد الدين

... الالف لالتقاء الساكنين وعوضت عنها التاء في الاخر وقد يحذف نحو قوله تعالى واقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة عين الفعل عند الاخفش والوزن افالة والكل

مناسبات تطلع عليها في مصون ومبيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل يحكم ان المحذوف العين وانما نقلوا هذا الاعلال ... على المجرد ولهذا لم يعلوا نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا نحو عور وسود لانهم يقولون

اِستِقامةً وانقادَ ينقادُ انقياداً واختارَ يختارُ اختياراً واذا
بنيتهما للمفعول قلت اُجِيبَ يُجابُ واستُقِيمَ يُستقامُ وانقِيدَ
يُنقادُ واُختِيرَ يُختارُ والامر منهما اَجِبْ اَجيبا اَجيبوا واستَقِمْ استَقيما
وانقَدْ انقادا واختَرْ اختارا ويصح نحو قَوَّلَ قاوَلَ تَقَوَّلَ تَقاوَلَ
وزَيَّنَ وتَزَيَّنَ وسايَرَ وتَسايَرَ واسوَدَّ واسوادَّ وابيَضَّ وابياضَّ
وكذا ساير تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل
بالهمزة كصائنٍ وبائعٍ ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع
كمُجِيبٍ ومُستَقِيمٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ واسم المفعول من الثلاثي
المجرد يعتل بالنقل والحذف كمَصُونٍ ومَبِيعٍ والمحذوف واو
مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو
تميم يثبتون الياء فيقولون مَبيُوعٌ ومن المزيد فيه يعتل بالنقل
والقلب ان اعتل فعله كمُجابٍ ومُستَقامٍ ومُنقادٍ ومُختارٍ

الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون

قوله
والمحذوف
واو مفعول عند سيبويه
لانها زيدة والزايد اولى بالحذف
والاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة
العين الى ما قبلها وحذفت واو مفعول لالتقاء
الساكنين ثم كسر ما قبل الياء لئلا ينقلب واوا فيلتبس
بالواوي اذ مصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف
عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين
كثيرا ما يعرض له الحذف في غير هذه
المواضع فحذفه اولى
سعد الدين

قوله كمجاب اصله مجوب ومستقوم ومنقود ومختير وانما [illegible]

[illegible]

قلت هو في غير
ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة
احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف
العلة في الاخر الذي هو محل التغير فلما
خالف ذلك وبقي على
الاربعة سمي
بذلك

وايضا تسمية لشيء بشيء لا يقتضي اتصافه به [illegible]

لنقصان اخره من حرف الصحيح
او لنقصان اخره من بعض
الحركات

[illegible]

ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت

فالمجرد تقلب فيه الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى

ودمى وعصا ودحى وكذلك الفعل الزائد على الثلثة وكذلك

والاصل عصو ورحى والواو والياء قلبت الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين

اسم المفعول كالمعطى والمشترى ~~والمستقصى~~ وكالمعطى والمشترى

والمستقصى وكذلك ما لم يسم فاعله من المضارع كقولك يعطى

وانما قال من المضارع لان المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه

ويغزى ويرمى واما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا

مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت

في غيرها فتقول غزا غزوا غزت غزتا غزوت الى آخره و

رمى رميا رموا الخ ورضى رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا

سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في

رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصلت بالفعل الناقص بعد

حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتح وان انضم او

انكسر ضم فاصل رضوا رضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت

الياء

اللام تسقط او تنقلب كما سنذكره مفصلا لالتقائها مع

اللام

يسقط اللام

لالتقاء الساكنين في

الكل وجب حذف اللام سعد الدين

قوله والمستقصى ايضا كذلك ولما ذكر من

الالف في الجمع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء

قوله وان انضم او انكسر ضم فيه نظر من وجوه الاول ان

فالعبارة الصحيحة ان يقال ان انفتح او انضم بقي وان انكسر ضم الثاني ان

الكلام يدل على انه لم تحذف

ضمة الياء الى الضاد بل

حذفت ثم قلبت

الكسرة

ضمة حيث قال او انكسر ضم سعد الدين

الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو

والياء والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في

النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات الا

نون جماعة المونث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزو ولم يرم لم

يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي

ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف

من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان

يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو و

يستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة و

يختلف في التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون ووزن المونث

يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان

ترمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي

نرمي واصل يرمون يرميون ففعل بهما فعل يرضوا وهكذا

اي تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون بالياء التحتانية فيهما سعد الدين قوله ففعل بهما فعل يرضوا يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون و يرضون في عدم بقاء عينه على الحركة الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء الكسر سعد الدين

حكم ما كان قبل لامه مكسورا كيهدي وينادي ويرتجي وينبري و

يستدعي ويرعوي ويعروري تقول يرضى يرضيان يرضون

ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين

ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس كل ما كان قبل لامه

مفتوحا نحو يتمطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث في

الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن

الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع تفعلن وتفعلن والامر منهما

اغز اغزوا اغزي اغزوا اغزين وارم ارميا ارموا ارمي ارميا

ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا ادخلت

عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون اغزوان

وارمين وارضين واسم الفاعل منهما غاز غازيان غازون

غازية غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام وراض واصل

غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت

اذ الاصل يرعوون ويرعوين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة

والتنوين اعيدت الياء نحو القاضي والرامي والراضي

وانما لم يذكر المصنف هذا الاعتلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الفتحة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها

ياء كما انقلبت الواو ياء في المبني للمفعول من الماضي نحو غزي والاصل غزو سعد الدين

في غزي ثم قالوا غازية لأن المؤنث فرع المذكر والتاء طارية و

تقول في المفعول من الواوي مغزو ومن اليائي مرمي تقلب

الواو ياء ويكسر ما قبلها لأن الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة

واحدة والأولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء و

تقول في فعول من الواوي عدو ومن اليائي بغي وفي فعيل

من الواوي صبي ومن الياء شري والمزيد فيه تقلب واوه ياء

لأن كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت

واوه ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى يسترشي

وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واسترشيت وكذلك

تغازينا وتراجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف

المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي

يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضيا فهو ريان

وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى وأروى كأعطى وحيي كرضي

وحَيَّ يحيى حيوةً فهو حيٌّ وحَيِيَ وحَيِيا فهما حيّانِ وحيّوا وحَيوا فهم

أحياءٌ ويجوز فيه حَيُوا بالتخفيف كرضُوا والامر احيَ كارضَ واحيِ

يحيي كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياةً واستحيى يستحيي استحياءً

ومنهم من يقول استحى يستحي استحاءً وذلك لكثرة الاستعمال كما

قالوا لا ادرِ في لا ادري **الخامس** المعتل الفاء واللام ويقال له

اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيانِ يقون الخ والامر منه

قِ فيصير على حرف واحد ويلزم الهاء في الوقف نحو قِهْ وتقول في

التاكيد قِيَنَّ قِيانِّ قُنَّ قِنَّ قِيانِّ قِينانِّ وبالخفيفة قِيَنْ قُنْ وقِنْ و

وجي يوجى كرضي يرضى ايجَ كارضَ **السادس** المعتل الفاء والعين

كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل **السابع** المعتل

الفاء والعين واللام وذلك فاوٌ وياءٌ لاسمي الحرفين **فصل** حكم

المهموز في تصاريف فعله كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد

تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق

الطلاق المطلق ينصرف الى

قد الله كهه

صح صح

متن کلام سعدی بدختر خود گفته

خوب‌بار دیان کتاده روگرد د   تو که ردسته هر بیتی

متن کلام دختر سعدی به پدر خود گفته در جواب گفته پدر خود

نوجوانان بلند قد باشد   تو که خم گشته هر پشته











النحو في اللغة يجيء على ستة معان احدها القصد يقال نحوت نحوك اي قصدت قصدك والثاني المثل يقال مررت برجل نحوك اي مثلك الثالث الجهة يقال رجعت نحو البيت اي جهة البيت والرابع النوع يقال هذا الشيء على ثلثة انحاء اي انواع والخامس المقدار يقال نحو الف اي مقدار الف السادس اسم الموضع



هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين

اما بعد فان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني مأة عامل وهي تنقسم الى قسمين لفظية ومعنوية فاللفظية منها تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مأة عامل فالسماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعا

النوع الاول

حروف تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا

الاول الباء ولها معان الاول للالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي التصق مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني

للاستعانة نحو كتبت بالقلم اي باستعانته الثالث للمصاحبة نحو خرج زيد

بعشيرته اي بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله

اي منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اي عنه الرابع للمقابلة نحو بعت هذا

بهذا اي بعت هذا الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد

السادس للسببية نحو ضربته بسوء ادبه السابع للظرفية نحو جلست بالمسجد

الثامن للزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد بقائم

وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب

نحو ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل

المعنى التاسع للتفدية نحو بابي وامي وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر

نحو به لاذ وبك شفاء الثاني من ولها معان احدها الابتداء

الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان

نحو لله الامر من قبل ومن بعد ويعرف بصحة وضع زمان في موضعه

الثاني لتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الذي هو

الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو او التي هي مكانه الثالث للتبعيض

صل على محمد وآله واصحابه

نحو اخذت من الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم

الجمعة اي في يوم الجمعة الخامس زايدة في الكلام المنفي نحو ما جاءني من

احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء الثالث

الى ولها معنيان احدهما الانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة

الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان نحو شرع محمد صلى الله عليه واله مستمر

الى يوم القيمة الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى

اموالكم اي مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم

الى المرافق اي مع المرافق وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد

علم الساعة الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية وهو حلول

شيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق

كما ان الهلاك في الكذب الثاني بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم

في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اي معكم وتدخل

على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيهم الخامس اللام ولها

معان احدها للتخصيص وهو على ضربين اما الاختصاص الملكي نحو المال

لزيد او اختصاص اضافي نحو اجل الفرس الثاني للتعليل نحو ضربت

زيدا للتأديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اي والله الرابع

زايدة للتاكيد نحو ردف لكم اي ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى

المضمر نحو له معقبات لكن تفتح باللحاق الضمير الخامس بمعنى عن اذا

استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان

خيرا ما سبقونا اليه وليس معنى اللام التبليغ ان الكافرين خاطبوا المؤمنين

لانه لو كان كذلك لوجب ان يقال ما سبقتمونا اليه فعلم ان معناه

قال الذين كفروا عن الذين امنوا السادس رب للتقليل ولها

صدر الكلام وتختص باسم نكرة موصوفة على الاصح نحو رب رجل كريم

لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا

وقد تستعمل للتكثير نحو رب تالي القران والقران يلعنه وواو رب

نحو قول الشاعر وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس

السابع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا

نحو عليه دين وقد يجيء بمعنى في نحو وقفوا على النار اي في النار

وتدخل على المظهر والمضمر كما مر الثامن عن وهو للمجاوزة اما حقيقة نحو

رميت السهم عن القوس اي تجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني عن زيد

حديث ومعناه تجاوز عنه حديث وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر

نحو رضوا عنه التاسع الكاف ولها معنيان احدهما للتشبيه في

الذات او الصفات نحو زيد كاخيه وزيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس

كمثله شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية نحو العاشر مذ

ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة

اي قبل انتفاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في الزمان الحاضر نحو ما رايته

منذ يومنا اي عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر حتى

ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية مثل الى الان ما بعد حتى داخل في

حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى نحو اتموا الصيام الى

الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جاءني الحجاج حتى المشاة وتدخل على المظهر

خاصة خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر

فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء

القسم نحو بالله لأفعلنّ كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو أقسم بالله لأفعلنّ كذا

وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لأفعلنّ كذا

الثالث عشر واو القسم نحو والله لأفعلنّ كذا ولا تستعمل إلا بدون

الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك لأفعلنّ كذا الرابع

عشر تاء القسم نحو تالله لأفعلنّ كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط

فلا يقال ترب الكعبة بخلاف أخواتها الخامس عشر حاشا للتنزيه

نحو جاء القوم حاشا زيدٍ وقد تستعمل للاستثناء نحو جاءني القوم حاشا

زيدٍ واثنتان بقيتان وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء

إخراج الشيء عما دخل فيه هو وغيره نحو جاءني القوم عدا زيدٍ وأكرمت

القوم خلا زيدٍ واعلم أن هذه الحروف الثلاثة الأخيرة قد يعملن عمل النصب

على أنها أفعال واعلم أنه قد يحذف هذه الحروف من الاسم ويقال إنه

منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا أي

من قومه النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي

ستة أحرف وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلاثة أحرف فصاعدا

المستثنى مصروف عن المستثنى منه شرح

ممم

كالفعل

كالفعل وفتح اخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيها وكما ان الفعل يرفع و
ينصب فكذلك هي ترفع وتنصب هي انّ وانّ بمعنى حققت وكانّ بمعنى
شبهت ولكنّ بمعنى استدركت وليت بمعنى تمنيت ولعلّ بمعنى
ترجيت نحو انّ زيداً قائمٌ وبلغني انّ زيداً ذاهبٌ والفرق بينهما انّ انّ
المكسورة مع اسمها وخبرها كلامٌ تامٌ بخلاف انّ المفتوحة فانها مع
اسمها وخبرها في حكم المفرد ولا تقع حتى يكون قبلها فعل كالامر او اسم
نحو حقٌ انّ زيداً قائمٌ او ظرف نحو عندي انك قائمٌ وتلحقهما ما الكافة
فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انما وليكم الله ورسوله
وانما يعمر مساجد الله من امن بالله واعلم انه تكسر ان في احد عشر موضعا
الاول عند الابتداء نحو انّ الذين امنوا الثاني بعد الموصول نحو جاءني
الذي انّ اباه عالمٌ الثالث بعد القول نحو قال انه يقول انها بقرة الرابع
بعد القسم نحو والعصر انّ الانسان لفي خسر الخامس ما يكون في خبرها
اللام نحو قالوا نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله
لانّ اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم انّ علينا بيانه السابع بعد

كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم

التاسع بعد النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا

اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع الحادي عشر بعد النداء

نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد

وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان

ثدياه حقان ومعشوق بذي شاد كان عيناه ظبيان ولكن

للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي و

الاثبات معنى سواء كان تغايرا لفظيا او لم يكن فيستدرك بها النفي

بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن بكرا جاء وفارقني زيد لكن بكرا حاضر

ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرا لم يجئ وجاءني

زيد لكن عمرا غائب وقد تخفف لكن فتلغى عن العمل كاخواتها

ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا بتخفيف

لكن ورفع الشياطين فرقا بينها وبين لكن الذي هو حرف عطف

نحو ما جاءني زيد لكن بكر جاء وليت للتمني ومعناه طلب حصول

الشيء سواء كان ممكنا او ممتنعا فالممكن نحو ليت زيدًا قاعدٌ والممتنع نحو

ليت زيدًا طائرٌ وقول الشاعر ليت الشباب يعود لنا يومًا فاخبره

بما فعل المشيب واجاز الفراء والكسائي ليت زيدًا قائمًا بنصب الجزئين

لكن الفراء اجرى له مجرى اتمنى والكسائي بتقدير كان اي ليت زيدًا

كان قائمًا فقائمًا في المثال المذكور حالٌ عند الفراء وخبر كان عند

الكسائي ولعلّ للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعلّ الساعة قريب

فيه ترجي للعباد وشذّ الجرّ بها نحو لعلّ ابي المغوار منك قريبٌ

النوع الثالث

حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما

ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيدٌ قائمًا ولا

رجلٌ افضلَ منك والفرق بينهما ان ما لنفي الحال بخلاف لا فانه للنفي

مطلقا وقيل لنفي الاستقبال وتدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا

فانه يدخل على النكرة فقط ويختص دخول الباء على خبر ما دون لا

نحو ما زيدٌ بقائمٍ

النوع الرابع

حروف تنصب الاسم فقط وهي

سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدًا وان الكدت بضمير منفصل

واعلم ان نصب الاسم الواقع بعد الواو الكائنة بمعنى مع ... عند الشيخ عبد القاهر ... الواو ليس ... المفعول ... الفعل او معناه

جاز الرفع والنصب نحو جئت انا وزيد وزيدا والا يتعين النصب كما مر

ومنها الا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا وان كان

في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل افصح نحو ما فعلوه

الا قليل والا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وايا نحو ايا عبد الله وهيا نحو

هيا عبد الله واي نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو اعبد الله و

هذه الخمسة للنداء وينصبن اذا كان المنادى مضافا كما عرفت او مضارعا

له نحو يا خيرا من زيد او غير معين كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي و

الفرق بينها ان يا اعم للمنادى البعيد واي وضعت لنداء المتوسط و

الهمزة للقريب **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع

وهي اربعة احرف **ان** وتسمى ان الناصبة وتجعل المستقبل في تاويل

المصدر وتختص بزمان الاستقبال نحو اريد ان تقوم اي قيامك

ولن ومعناها نفي المستقبل مع التاكيد نحو لن يضرب زيد

وقالت المعتزلة للتابيد لان الله نفى رؤيته بقوله لن تراني يا

موسى وهو لا يرى في الدنيا والاخرة لانه ليس في مكان ولا في جهة

فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن للنفي الابدي وكي للتعليل ومعناه
ما كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة فيكون
الاسلام سببا لدخول الجنة واذن للجواب والجزاء كما اذا قيل
لك انا اتيك فتقول اذن اكرمك واذا وقعت بعد الفاء او الواو
فوجهان كقولك مجيبا لمن قال انا اتيك فاذن اكرمك جاز الرفع
لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لان الفعل مع الفاعل
لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر الى حرف العطف فكانه غير
معتمد على ما قبلها وينصب الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة
احرف وهي حتى ولام كي واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جواب
الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض
مثاله سرت حتى ادخل البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او
تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما وزرني
فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تاتينا فتحدثنا و
معناه نفي الجملتين يعني ما تاتينا فكيف تحدثنا على معنى انتفاء الجملة

الاولى

الاولى سبب لانتفاء الجملة الثانية اى امتنع الحديث لامتناع الاتيان

وهل اسئلك فتجيبني ولبنى عندك فافوز والا تنزل بنا فنصيب

خيرا منا اى ليكن منك نزول فاصابة الخير منا النوع السادس

حروف تجزم الفعل المضارع وهى خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضيا

ونفيه نحو لم يضرب زيد امس و لمّا مثلها فى قلب المضارع

الى الماضي ونفيه لكن تختص لما باستمرار نفى الفعل فى الزمان الماضى

الى زمان الحال فلم لنفى فعل ولما لنفى قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه

الندم اى عقيب الندم ولم يلزم استمرار عدم النفع من الماضى الى وقت

الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم لما استمرار عدم النفع

من الماضى الى وقت الاخبار لان زيادة معناها بزيادة ما وتختص ايضا

لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اى لما ينفعه الندم لان اصله

لم فزيدت عليها ما فنابت مناب الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول

الفعل المنفى بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان فى قلوبكم ولما يركب الامير

ومنها لام الامر التى يطلب بها الفعل نحو لينصر وهى تدخل على

الفعل المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لِيُنصَر
ولِتُنصَر ولِأُنصَر **ومنها لا** النهي المطلوب بها الترك نحو لا يضرب وهي
تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا او مخاطبا او متكلما
ولا يخفى عليك ان لام الامر ولا النهي يجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم
ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما ولام الامر
ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين وهو ان الشرطية وكلم المجازاة فانّ تجزم
الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضربني اضربك و
قد تدخل على الماضيين وتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظه
نحو ان ضربت ضربت وان كان الشرط مضارعا والجزاء ماضيا يجزم
الشرط دون الجزاء نحو ان تضرب ضربت وان انعكس الحال جاز في الجزاء
الجزم وعدمه نحو ان ضربتني اضربك واضربُك وكلم المجازاة ستذكر
انشاء الله تعالى **واعلم** ان الجزم اما بحذف الحركة في غير الناقص واما
بحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة واما بحذف الواو
والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف و يجزم المضارع بان

مقدرة

ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب الاشياء الستة وانما اضمرت ان بعد هذه المذكورات لان كلا منها تدل على ان الجزء الثاني مشروط بالاول فتدل على ان هناك شرطا مقدرا ...



مقدرة في جواب الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو اتيتني اكرمك

ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للكسائي لان التقدير

ان تكفر تدخل النار ونحو اين بيتك ازرك وهل اسئلك تجيبني وليتني

عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا امنا والمعنى في الجميع ان وقع الاول

وقع الثاني **النوع السابع** اسماء تجزم الفعلين على معنى ان للشرط و

الجزاء وهي تسعة اسماء الاول من ويستعمل لاولي العقل غالبا نحو من يكرمني

اكرمه وقد يكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما تستعمل

لغير اولي العقل غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله و

قد تكون للعاقل كقوله تعالى والسماء وما بناها واي نحو ايهم يأتني اكرمه ومتى

للزمان نحو متى تخرج اخرج واذ ما ايضا للزمان نحو اذ ما تضربني اضربك

ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانى ايضا

للمكان نحو انى تقم اقم وحيثما ايضا للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم

بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من المستحيل ان يكون

على اي حال يكون [illegible] عليها نحو كيفما تكن اكن يحتمل ان يكون المخاطب

مرضيا ولا يكون المتكلم كذلك والمنافاة بين اذ وان الشرطيتين لان اذ للتخصيص

وان الشرطية للعموم نحو انا ابيك اذا احمر البسر وان تأتني فكلم المجازاة على ضربين

ظرف وغير ظرف والظرف اما ان لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان و

اذ ما للزمان واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين في المكان ومتى في

الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما و

اى ومهما وامثالها ظاهر مما سبق واعلم ان الشرطية وكلم المجازات

يجعلان الخبر انشاء **النوع الثامن** اسماء تنصب اسماء النكرات

على التمييز وهى اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة

وتسعين نحو رأيت احد عشر كوكبا ولي تسع وتسعون نعجة وتقول في المذكر

واحد واثنان وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان جار على القياس

المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث ثلث الى

عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال و

ثمانية ايام واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان نحو

جاءني ثلثة اشخص من النساء بالنظر الى اللفظ وثلث اشخص من النساء

بالنظر

بالنظر الى المعدود وجاءني ثلث انفس من الرجال بالنظر الى اللفظ وثلثة
انفس من الرجال بالنظر الى المعدود وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا
عشر رجلا على القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة
امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة عشر الى تسعة عشر بتانيث
الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة
بعكس المذكر ويسكن الشين عند اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لئلا يجتمع
توالي اربع فتحات في كلمة واحدة وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها
الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وفي المؤنث
احدى وعشرون امرأة واثنتان وعشرون امرأة بتذكير المعطوف عليه في
الاول وعكسه في الثاني وفي المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة و
تسعين بتانيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون امرأة الى
تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول مائة والف
ومائتان والفان نحو مائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة
امرأة والف امرأة ومائتا امرأة والفا امرأة سواء كان المميز مذكرا او مؤنثا

وانا جاوزت ماة يستعمل ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة و

تسعين وتعطف على ماة فتقول ماة وخمسة رجال وماة وخمس نسوة

وفى ثمانى عشرة فتح الياء وجاز اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون لدلالة

الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجموع و

مجرور لفظا نحو ثلثة رجال ومعنا نحو ثلثة رهط الا فى نحو ثلثماة الى تسع

ماة فكان قياسها مئات ان اريد غير المذكر العاقل او مئين ان اريد

المذكر العاقل ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب مفرد كما مر و

مميز ماة والف وتثنيتهما وجمعه مجرور مفرد نحو ماة رجل والف

رجل ومائتا رجل والفا رجل والاف رجل ولا يميز الواحد والاثنان استغناء

بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا يدل على الواحد ورجلين يدل على

الاثنين بخلاف الجمع فانه يدل على العدد لا المعين واعلم ان مميز العشرة

فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا

اعوز نحو ثلثة شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب

مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها مجرور ومفرد او مجموع

قوله حقه ان يكون جمع قلة وسببه ان العدد
لما كان من
مرتبة الاحاد التى
هى اقل مراتب العدد
فجعل مميزه مما يطابقه فى القلة الا
اذا اعوز اى فقد جمع القلة بان لا يكون
من ذلك المميز مسموعا من العرب

یادگار ... ۱۵ ... ۱۳۴۴

روز ... ۱۵ ...

١٩

نحو کم رجل عندی او کم رجال عندی وتدخل من فی کم ممیز الاستفهامیة

والخبریة نحو کم من رجل ضربت وکم من قریة اهلکناها ولهما صدر

الکلام وثانیهما کاین الخبریة نحو کاین رجلا عندی وقد تدخل من فی ممیز

کاین نحو وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر ورابعها کذا وهی کنایة

عن العدد المبهم نحو عندی کذا درهما **النوع التاسع** کلمات

تسمی اسماء الافعال بعضها تنصب وهو ما کان بمعنی الامر وبعضها ترفع

وهو ما کان بمعنی الماضی وهو تسع کلمات الناصبة منها ست کلمات

الاول روید نحو روید زیدا ای امهله وبله نحو بله زیدا ای دعه ویستوی

واعلم ان کلا من هذه الستة باسرها یستوی فیه المذکر والمونث والتثنیة والجمع یقال

فیهما لفظ الواحد والجمع والمذکر والمونث نحو یا رجل روید زیدا وبله

زیدا ویا رجال روید زیدا وبله زیدا ویا امراة روید زیدا وبله زیدا و

دونک نحو دونک زیدا ای خذه وعلیک نحو علیک زیدا ای الزمه

وها نحو هازیدا ای خذه وذلک للواحد والاثنین والجمع نحو هاؤم

اقرؤا کتابیه ویقال ها یا امراة وهاؤن یا نسوة والهمزة فیها بمنزلة کاف

الخطاب وقد یحذف الهمزة ویلحق الکاف فیقال هاک هاکما الی هاکن

قوله ویلحق الکاف فیقال هاک وقد یقع الهمزة موضع الکاف فیقال هاء بالهمزة وقد یجمع بینهما فیقال هاءک ومنهم من یقول هاء کرام ومنهم من یقول هیاء علی وزن ... ویعرف تصریفه شرح

ومنها

ومنها جيهل نحو جيهل الثريد اي ايتد والرابعة منها ثلث كلمات هيهات نحو

هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من فعله وشتان نحو

شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الآن

سرعان ابلغ في التاكيد منه **النوع العاشر** الافعال الناقصة وهي

ثلثة عشر فعلا ترفع الاسم وتنصب الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة

لانه لايتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان وصار و

اصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومانفك ومافتئ

ومادام وليس والحق بعضهم خمسة افعال بها وهي آض وعاد وغدا و

وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو كان زيد قائما وقد يجيء

للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من

كان في المهد صبيا وقد يجيء جامعا لذلك نحو وكان الله عليما حكيما

اي لم يزل عليما حكيما في الزمان الماضي والحال والاستقبال وقد تكون تامة

اي لا تحتاج الى الخبر اذا كان بمعنى وقع نحو كان الامر اي وقع الامر وقد يكون

زايدة اذا وقع بين ما التعجب وفعل التعجب نحو ما كان احسن زيدا

ويكون

وتكون بمعنى صار نحو كان من الكافرين وقد تكون فيها ضمير الشان وح

تقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اى كان الشان زيد

قائم وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البشر

اميرا واما باعتبار الحقايق نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة فاذا كانت

بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اى ذهب اليه واصبح نحو اصبح زيد غنيا

وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اى دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى

صار نحو اصبح زيد فقيرا وامسى نحو امسى زيد عابدا واضحى نحو اضحى زيد

راكبا واعلم ان هذه الافعال الثلثة الاخيرة تجيء على ثلثة معان احدها

اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى

كاقترنت غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى والثاني

بقيتان ذكرنا في بيان اصبح وظل للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابدا

وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصليا وقد تكونان بمعنى صار

نحو ظل وجهه مسودا فانه لا يختص زمانا دون زمان وبات زيد فقيرا

اى صار وما زال نحو ما زال زيد اميرا وما فتئ نحو ما فتئ زيد عالما

بمعنى برح نحو ما برح زيد عاقلا وما نفك نحو ما نفكت زيد عالما واعلم

ان هذه الافعال الاربعة للدلالة على استمرار خبرها لاسمها مذ كان

قبله اى فى زمان يمكن قبول الخبر فى المعنا ومثل تقول ما زال زيد

اميرا اى مذ كان قابلا للامارة لا فى حال كونه طفلا فيلزمها النفى

ليدل على استمرار خبرها الفاعلها فيكون هذه الافعال بمنزلة كان

لكون هذه الافعال للنفى ودخول حرف النفى على النفى مستلزم للاثبات

لان حرف النفى اذا دخل على النفى فاد الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال

كان زيد الا عالما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو

اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج الى كلام فيما قبله لانه ظرف و

الظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا يجى الا بعد المسند المسند

اليه وليس لنفى مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك

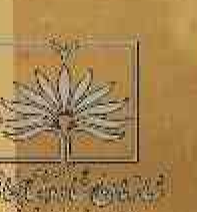
نحو ليس زيد قائما الان ولا يقول غدا وقيل مطلقا اى حال الكان او غيره

كما قال الله تعالى الا يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم اى العذاب فهذه لنفى

المستقبل لكون العذاب غير مصروف عنهم يوم القيمة واعلم انه يجوز

تقديم

اجلس ما دام زيد جالسا فما مصدرية والمعنى المصدر ... بتقدير المصدر و دوام جلوس زيد ... الزمان فان قلت بكلام قبله لانه ظرف ... الواجب ... لا بد مما يقع فيه ... ليس ... لانه لو كان متصرفا لقيد الاسس شرح



٢٦

فهو نقيض سَرَّ ونحو ساءت المرأة هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها

حبذا وهو مركب من حب وذا فاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما

يراد بالرجل في نعم الرجل زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى

لانهم سلكوا بها مناهج الامثال والامثال لا تتغير

او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد والزيدان والزيدون وحبذا

هند والهندان والهندات وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب مخصوص

نعم في جواز كون المخصوص مبتدا وما قبله خبره او خبر مبتدا محذوف

النوع الثالث عشر افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت

هذه الافعال تدخل المبتدا والخبر بعد اخذ

وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت وانما سميت افعال

القلوب لانها لا تحتاج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة

بل يكفي فيها القوة العقلية وتدخل الجميع على المبتدا والخبر فتنصبهما

على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت زيدا عالما وخلت زيدا

كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمرا بخيلا ورأيت عمرا فاسقا و

وجدت عمرا لئيما والثلاثة الاول للظن وتسمى افعال الشك والثلاثة

الاخيرة للعلم وتسمى افعال اليقين وزعمت للدعوى والاعتقاد فيكون

وكانهم ارادوا بالشك الظن والا فلا شئ من هذه الافعال يفيد الشك

المقتضى شرح الطريقة جامي

للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لا يُلغيان لدخولهما على المبتدأ و
الخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا
واحدا اذا كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي
قلته وعلمته اي عرفته ورايته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها
ومن خصائصها جواز الغاء العمل وهو وجوب ابطال العمل لفظا ومعنى
متوسطة او متأخرة لاستقلال الجزئين كلاما بخلاف باب اعطيت
نحو زيد ظننت قائم وزيد عالم ظننت ومنها انه اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف
باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان لا يذكرا
معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي
لكون هذه الافعال داخلة على المبتدأ والخبر فكما انه لا بد للمبتدأ من الخبر
وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال
العمل لفظا دون معنى قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام نحو علمت لزيد
عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد
من هذه الثلاثة صدر الكلام فلو عملت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام

ومنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشئ واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اى علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك منطلقا فلم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وعشرون عاملا

والقياسية منها سبعة عوامل الاول الفعل على الاطلاق اى سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو والمتعدى ما كان له مفعول به ويتعدى الى مفعول واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا جاهلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل حكم مفعولها الاول كمفعولى باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث كمفعولى علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعولها والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر على احد مفعولى علمت وغير المتعدى ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد وللتعدية ثلثة اسباب

اعلم ان الكلمات الثلث تنقسم بسبب القسمة العقلية الى اربعة اقسام لانها اما ان يكون عاملة ومعمولا فيها وهو واقع كالفعل المضارع وعامة الاسماء المتمكنة او لا يكون عاملة ولا معمولا فيها وهو ايضا واقع كا...

الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرّحته وخرجت به والفعل
المجهول يرفع المفعول القائم مقام الفاعل نحو نُصِرَ زيدٌ وانما حذف فاعله
للتعظيم نحو خُلِقَ الانسانُ او للتحقير نحو شُتِمَ الاميرُ او للجهل به نحو سُرِقَ
المالُ او للابهام نحو قُتِلَ زيدٌ او غيرها ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا
اذا كان الثاني من باب علمتُ والثالث من باب اعلمتُ فانهما لا يقعان
مقام الفاعل ولا يقال عُلِمَ قائمٌ زيدًا لان المفعول الثاني منه مسند الى
المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل
لكان مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال
أُعْلِمَ فاضلٌ زيدًا عمرًا بان يقع الثالث مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى
من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من مناسبة المفعول
الثاني لان الاول آخذ والثاني مأخوذ فالاولى ان يقال أُعْطِيَ زيدٌ درهمًا
وان جاز أُعْطِيَ درهمٌ زيدًا الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق
منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني ذهابُ زيدٍ ومتعديا نحو عجبت
من ضربِ زيدٍ عمرًا كما تقول اعجبني ان ذهب زيدٌ وعجبت من ان ضرب

المصدر
على الاطلاق
سواء كان لازما او متعديا
او معلوما او مجهولا وسواء كان
بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال

يعمل عمل فعله
المصدر
سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال لانه
مؤول بان مع الفعل ماضيا كان او
مع الفعل اخذ من المصدر احكامه كالفا
علية وغيرها فالمصدر اخذ منه حكم
عمل الفعل مطلقا سعد الدين

لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يُفعَل من فعله متعديا الى مفعول واحد او اكثر نحو زيدٌ مضروبٌ غلامُه ويشترط في عمله ما اشترط في عمل اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيدٌ المضروبُ غلامُه الان او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدا وغيره نحو زيدٌ مُعطًى غلامُه درهمًا

الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها مخالفة لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسنٌ وكريمٌ وصعبٌ وشديدٌ وتعمل عمل فعلها مطلقا اي من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولنا زيدٌ حسنٌ وجهُه استمرار ثبوت الحسن له لا حدوثه لكن بشرط اعتمادها على ما اعتمد عليه اسم الفاعل واسم المفعول كما ذكرناه في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث نحو حسنٌ حسنانِ حسنونَ حسنةٌ حسنتانِ

حَسَنَاتٌ نحو زيدٌ كريمٌ حسبُهُ وزيدٌ حسنٌ وجهُهُ وهندٌ حسنةٌ وجهُهَا

السَّادِسُ كلُّ اسمٍ أضيفَ الى اسمٍ آخرَ نحو غلامُ زيدٍ ويسمّى الأوّلُ مضافاً والثاني مضافاً اليه وعملُ المضافِ ان يجرَّ المضافَ اليه والإضافةُ على ضربين معنويّةٌ ولفظيّةٌ فالمعنويّةُ ان يكونَ المضافُ غيرَ صفةٍ مضافةٍ الى معمولها والمرادُ بالصفةِ اسمُ الفاعلِ والمفعولِ والصفةُ المشبّهةُ وذلك بان لا يكونَ المضافُ صفةً نحو غلامُ زيدٍ او يكونَ صفةً مضافةً الى غيرِ معمولها نحو مصارعُ مصرَ فانّ مصارعَ صفةٌ لكن غيرُ مضافةٍ الى معمولها لانّ مصرَ ليس بمعمولِ المصارعِ وانّما معمولُها اهلُ مصرَ وتفيدُ تعريفاً مع المعرفةِ نحو غلامُ زيدٍ وتخصيصاً مع النكرةِ نحو غلامُ رجلٍ واللفظيّةُ ان يكونَ المضافُ صفةً مضافةً الى معمولها نحو ضاربُ زيدٍ وحسنُ الوجهِ ولا تفيدُ الّا تخفيفاً في اللفظِ ومن ثَمَّ جازَ مررتُ برجلٍ حسنِ الوجهِ لانّه لو افادت هذه الاضافةُ تعريفاً لكان حسنُ الوجهِ معرفةً فلم يجزْ جعلُه صفةً لرجلٍ لامتناعِ وقوعِ المعرفةِ صفةً للنكرةِ وامتنعَ مررتُ بزيدٍ حسنِ الوجهِ لانّ زيداً معرفةٌ وحسنُ الوجهِ نكرةٌ وامتنعَ وقوعُ النكرةِ صفةً للمعرفةِ وجازَ الضاربا زيدٍ والضاربو زيدٍ

لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود التخفيف

اذ لا يفيد الاضافة خفة لفظية كما افادتها في المثنى والمجموع والمضاف اليه ليس باسم ضمير

خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على الالف واللام

السابع كل اسم تم فينصب شيئا على التميز لرفع الابهام وتمام الاسم اما

بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية نحو منوان سمنا او بنون

شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما

تم بالتنوين او بنون التثنية جاز الاضافة نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا

اذا تم بنون الجمع نحو اكرمين افعالا واكرمي افعال **اما المعنوية**

فعددان **الاول** العامل في المبتداء والخبر اعني تجردهما عن العوامل اللفظية

لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتداء والخبر والمبتداء هو الاسم المجرد عن العوامل

اللفظية المذكورة مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والف الاستفهام

رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم الزيدان واقائم الزيدان وانما قلنا رافعة

لظاهر احترازا عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر نحو اقائمان الزيدان

وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا مبتدا بل خبر مبتدا والزيدان والزيدون

مبتدا لانهما لو كانت مبتداء والزيدان والزيدون فاعلا لهما سادا مسد

ينسب بذلك

الحسن الوجه [illegible]

لما فيه من استبدال الضمير المتصل عن المنفصل اذ الاصل الضارب اياك واياي [illegible]

[illegible]

المعنوي هو الذي لا يكون للسان فيه حظ وانما هو معنى يعرف بالقلب [illegible]

المبتداء والخبر كذا عنه اصحابنا ان رافعهما [illegible]

من العوامل اللفظية لاجل الاسناد [illegible]

٣٥

الخبر لم تثن ولم يجمع لان الفعل وشبهه اذا اسند الى الظاهر لم يثن ولم يجمع كما

هو المقرر من قاعدتهم فان طابقت الصفة مفردا جاز ان يكون الصفة مبتدا

والاسم الواقع بعدها خبره وان تكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدا

نحو اقائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسند به

مغاير للصفة المذكورة والخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربع

اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة

شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد

يتقدم الخبر على المبتدا نحو قائم زيد الثاني العامل في الفعل المضارع

وهو ما اشبه الاسم باحد الحروف الزوايد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال

والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجلا مشترك بين ساير رجال

بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون

التاكيد ولا نون جمع المونث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع

ان العامل تجرده عن الجوازم والنواصب عند البصريين وقوعه موقع الاسم

نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب مع خلوه عن الجازم والناصب فان

هذا

قال المصنف فقال بعضهم اي بعض النحاة ان رفعه بالتجرد عن العوامل اللفظية وقال بعضهم انه يرتفع بالوقوع موقع الاسم وهو المذهب المنصور واليه اي وقوع المضارع موقع الاسم وقوعه اي وهو العامل الذي في رفع المضارع بعينه اي بدون ناصب وجازم موقع الاسم فوقوعه موقع الاسم عامل في رفعه فعامله معنوي وهو المعنى الذي ذكرناه والمعنى يعمل في الاسم ايضا لوقوعه بعينه موقع الاسم وتعلقه القوي حالة عن المناسبة اللفظية بينه وبين الاسم ظاهرة اذا تجرد عن العوامل هو حرف ناصب او جازم فعمل اقوى الحركات وهو الرفع لمناسبة الاقوى حالة في القوة تامل سرح

هذا المعنى برفع المضارع **واعلم** ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش

اثنان ما ذكر فى الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جاءنى

رجل كريم ومارأيت رجلا كريما ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة ترفع لكونها

صفة لمرفوع وتنصب لكونها صفة لمنصوب وتجر لكونها صفة لمجرور وهذا

المعنى ليس بلفظ فيكون العوامل على هذا القول مأة وواحدة لكن الجمهور

اتفقوا على ان العوامل مأة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب

باعراب المتبوع فما يكون عاملا فى المتبوع فهو عامل فى التابع ايضا فهذه

مأة ولا يستغنى الكبير والصغير والرفيع والوضيع عن معرفتها ومن حفظها

يحصل له بصيرة فى النحو قد تمت النسخ الثلث بحمد الله تعالى على يد عبده

الاقل الافقر الاذل عبد الرحيم بن محمد تقى المرحوم

المغفور التبريزى فى دار الطباعة افتخار الحاج محمد تقى تبريزى

حاجى عباسعلى غفر الله له ولكاتبه

ولجميع المؤمنين والمؤمنات

بالنبى والولى وآلهما

الطيبين

سنه ١٢٩٦

اعلم ان صاحب الكتاب يجعل العامل فى الصفة هو العامل فى الموصوف و الاخفش يجعل العامل فيها معنويا فاذا قلت مررت بالرجل الكريم ورأيت الرجل الكريم وجاءنى الرجل الكريم فالعامل فى الكريم عنده كونه صفة لمجرور او منصوب او مرفوع وهو معنى يعرف بالقلب وليس فيه حظ للفظ كما ان رفع المضارع وقوع المضارع موقع الاسم وتعرى المبتداء من العوامل اللفظية للاسناد وكذلك وكان ابو على يختار هذا المذهب منه

بسم الله الرحمن الرحیم

إنّي أعظك أن تكون من الجاهلين ان لا تكون من الجاهلين

نه بتی از غافلان ترکیبه ده

انّ حروف مشبهه بالفعل یا ضمیر بارز لفظاً مبنی بکون محلاً منصوب اسم ان

از برای ان اعظ فعل با جمله محلاً مرفوع خبر است از برای ان کاف

ضمیر بارز لفظاً منصوب مفعول به بعه باشد از برای اعظ جمله خبر است

از برای ان ان از حروف نواصب تکون افعال ناقصه و او اسم تکون

من حرف جر الجاهلین اسمیت معرفه بالف لام لفظ مجرور بحرف جر ای بار

مجرور خبرئیت حرف بود محلاً منصوب خبر است از برای تکون

نباشی از غافلان ترکیب دوازدهم







